



کمه در باره رمان فوریو بدانید :

رمان فوریو با هدف تولید و عرضه محصولات تلفن همراه بنیان نهاده شده است. رمان فوریو تلاش دارد گامی هر چند ناچیز در مسیر اعتلای فرهنگ کتابخوانی غنی کشورمان بردارد.

شایان ذکر است وبسایت رمان فوریو بدون هیچ کمک مالی یا حمایت و پشتیبانی از سوی ادارات ، سازمان ها و موسسات دیگر در زمینه تولید محتوای محصولات فرهنگی و اجتماعی بر روی تلفن همراه مشغول به فعالیت می باشد.

آدرس وبسایت رمان فوریو : wWw.Roman4u.ir

کانال تلگرام سایت : @Roman4u

پایون صورتی

کیمیا ظاهری

طراحی و صفحه آرایی: رمان فوریو

آدرس سایت : wWw.Roman4u.iR

کانال تلگرام : @Roman4u

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان فوریو محفوظ است

پایون صورتے

کیمیا ظاہری

تہیہ شدہ در:

وب سایت رمان فوریو

پایون صورتے

پایون صورتی

باسمه تعالی

بهار

توی ی جنگل بودم درختاش از انبات بودچمنشاش چوب شور بودو میوه هاش، همه شکلات و... «دیگه خودتون تصور کنید عجب جاییه». اصلا جنگل خوراکی بود همینجور راه میرفتمو میخوردم «عجب شازسی داره ب ما باشه سوسک و هیولا و زامبی و.. میبینیم والا» پریدم تا ی میوه رنگی از شاخه درخت جدا کنم تا خواستم پاهامو بزارم زمین یهو انگار از بلندی پرت شدم پایینچشمامو مالیدم دیدم روز زمین پایین تختم افتاده ایی همش، خواب بوووددد ولی عجب خوابی بوداااا سرمو بلند کردم ب ساعت نگاه کردم دیدم عقربه ساعت رو شیش و چهل و پنج دقیقه است فک کردم اشتباه دیدم چشممو محکم بهم فشار دادم دوباره نگاه کردم دیدم اشتباه نکرده می جیغ قرمز کشیدم «چی خوبنفس قدیمی شدهوالا(☺)?» بدو بدو بلند شدمو صورتمو شستم مسواک زدم وی لقمه نون و پنیر خوردم لباسمو پوشیدم ی ماتتو مشکی و شلوار مشکی شال مشکی ساده رفتم ازاتاقم بیرون «حالا انگار خونش دوبلکسه خوبه همین یکیه» درو باز کردم کفشای سفیدمو پوشیدم «کلا علاقه ی زیادی ب مشکی داره انگار غذا داره اه اه» بروک رفتیم بدو بدو خودمو ب اتوب* و*س رسوندم سوار اتوب* و*س شدم صندلی نبود پس سر پا ایستادم اوفف خوبه ب موقع رسیدم وگرنه اتوب* و*س رفته بود از پنجره اتو

ب*و*س، ب بیرون نگاه کردم ی ماشین شاستی بلند دیدم ک ی خانم و اقا با ی بچه داخلش بودن رو دوش بچه کیف مدرسه بود آگه پدر و مادر منم بودن الان تو این اتوب*و*س نبودم و تو این روز مهم مامان بابام همراهم بودن تو فکررفتم وقتی ۱۵ساله بود مامان بابام توی صانحه ی تصادف مردن و منو تنها گذاشتن پدر و مادر من تک فرزند بودن و مادر پدراشون فوت کرده بود وضع مالی بدی نداشتیم ی خونه سه خوابه طرفای پایین شهر توی تهران داشتیم پدرم کارمند بود مادرم هم خونه دار وقتی مردن فقط همون خونه برام موند من با کمک همسایمون خونه رو فروختم و ی خونه یک خوابه کوچیک خریدم باقی پولم توی بانک پس انداز کردم و با سودی ک داشت زندگیمو میگذروندم نمیخواستم برم ب بهزیستی همسایمون واقعا بهم کمک کرد و من از اون خانواده مهربون ممنونم ک هنوزم کنار ما درس خونه یعنی در واقع عالیه تا الان ک پیش هستم شاگرد اول بودم و توی بسیاری از ازمونا و المپیادا شرکت کردم و اول شدم همین امسال برای بورسیه از مون دادم خدا کنه قبول شماز فکر اوادم بیرون تغریبا رسیده بودم سر ایستگاه پیاده شدم بدورفتم دم در مدرسه و وارد شدم استرس داشتم اون بورسیه زندگیه من بود با اون میتونستم برم امریکا و توی یکی از بهترین کالجای امریکا درس بخونم اینده من ب اون بستگی داره ب برد نزدیک شدم بچه ها رو دیدم همه ناراحت بودن ترسیدم رفتم جلو چشمامو اروم باز کردم اسممو ندیدم ولی دوباره با دقت نگاه کردم خدای من باورم نمیشه اول----- شدم ی جیغ سبز کشیدم «کیف

میکنین ابتکارمو(☺?)» ولی سریع جلوی دهنمو گرفتیم و راه افتادم تند تند ب سمت دفتر مدیر آموزشگاه قدم بر میداشتم....

۲ ☺

بهار

رسیدم جلوی در دفتر مدیری تقه ب در زدم و وارد شدم خانم فرهانی پشت میزش نشسته بود با ورود من عینک طپیش رو روی بینیش جا ب جا کرد و ی لبخند زد ک ب نظر من مهربونیه بی انداز شو نشون داد» لازم ب ذکره ک بگم خانم فرهانی همون همسایشه ک کمک کرد بهزیستی نبرنش؛ «خانم فرهانی جای مادر منه ک نرگس جون صداش، میکنم همسر شون رو هم اقا طاها صدا میکنم باهاشون راحتم «بچه امون احساساتی شده» نرگس جون اشاره کرد ک روی میل کنار میزش، بشینم .

سلام نرگس جون

نرگس جون: سلام دخترم «نرگس جون فرزندی نداره برای همین منو دخترش میدونه و ب من دخترم میگه منم خیلی دوستش دارم(☺?)». «بهدت تبریک میگم اینبار واقعا تلاشت قابل تحسینه بهترین نمره و بالاترین ربطه رو آوردی من بهت افتخار میکنم.

میتونستم تو چشماش تحسین رو بینم اومد نشست کنارم و پیشونیمو ب*و*سه زد منم همونطور ک زیر لب تشکر میکردم ب*غ*لش کردم چشمام پر شد هر وقت نرگس جون رو ب*غ*ل میکنم یاد مادرم می افتم(☺?) خودمو کنترل کردم و با صدای در اتاق از نرگس جون جدا شدم خانم مرادی ناظم

مدرسه و خانم افشاری معاون مدرسه ب همراه معلما وارد شدن ماهم بلند شدیم شروع ب تعریف ازم کردن و با هم دست دادیم همه تحسینم میکردن «کم چیزی ام نیستا اول----- شدم بورسیه رو گرفتم؛ حالا زیادم ب خودت نبال انگار چی شده اه اه؛ بل-----ونا جون؛ بشید عزیزم تو ب کارت برس هههه(☺)؛ پفف» همه توی سالن بزرگ مدرسه جمع شدیم نسبی از بچه ها برام خوشحال بودن بعضی ها هم حسود بعضی ها ناراحت بعضی ها هم بیخیال خودمم تا وقتی برنامه شروع شه از خدا تشکر میکردم ازش ممنونمممممم!❤️!خداایا شکرت!❤️ نرگس جون رفت بالای سکو و پشت میزی که آماده کرده بودن شروع کرد ب سخنرانی و من مشتاق گوش میدادم.....



بهار

نرگس جون: همونطور که میدونید امروز بعد از یک ماه نتایج ازمون بورسیه کالج امریکا مشخص شد همونطور که خودتون میدونید فردی که بهترین نمره و بالا ترین ربطه رو ازان خودش کرده بهار تاجیک هست.

از دخترم بهار میخوام بیاد اینجا هم نامه بورسیه و هم جایزه اش رو بگیره. همه بچه ها و معلمای حاضر توی سالن دست زدن و من بلند، شدم رفتم پیش نرگس جون بالای سکو و ایسادم نرگس جون اول من رو ب* و* سید، و بعد نامه بورسیه رو بهم داد خانم مرادی هم جایزه ام رو داد بعد از تشکر از معلما و ...رفتم سر جام نشستم بعد از ربع ساعت برنامه تموم شد و ما ب کلاسها مون

برگشتیم تا از هم خداحافظی کنیم موقع خداحافظی از دوستانم اشکم در او مدخوا ستم از در کلاس برم بیرون ک نرگس جون او مد داخل و وا سم گفت ک «تمام نیازهام از جمله خونه و غذا رو از طرف خود شون ب من میدن و هم اینکه هر ماه مقداری پول ب حسابم واریز میکنن و.... در واقع همه کارها رو خودشون میکنن و منم شنبه همین هفته ای ک میاد عاضم میشم برای امریکا 😊 پس خودمو باید آماده کنم» (هوووورا!!!! تبرییی... ک؛ ممنون بلونا جونم خواهش) بعد از ی عالمه حرف من باز با اتوب* و* س ب خونه برگشتم شب خونه نرگس جون برای اخرین بار دعوت بودم. با خستگی لباسامو عوض کردم ی خورده غذا خوردم وساعت رو روی ۶ برای رفتن ب خونه نرگس جون تنظیم کردم روی تخت افتادم ک از شدت خستگی بیهوش شدم....؟

۴ ☺

بهار

زینگ_____ زینگ_____ «میدونم صداس مسخره اس ولی من چ کنم صدا گوشیه بهاره دیه» با صدای زنگ گوشیم هوشیار شدم برش داشتم و خفش کردم ☹️ ☹️ ☹️ ☹️ ☹️. هنوز خوابم میاد ☹️؟

رفتم توی دسشویی و بعد از انجام کارهای لازما مردم بیرون ی دست مانتو شلوار ساده پوشیدم و رفتم خونه نرگس جون و اقا طاها خونشون طبقه هم کف توی همین ساختمونیه ک خونه ی منه رفتم جلو درشون و زنگ رو زدم احوال پرسى کردیمو من رفتم توی عالمه خوش گذشت شب هم غذای مورد علاقه ی من پیتزارو خوردیم نرگس جون اشپزیش عالیه و من هم ازش یاد

گرفته بعد از ی شب عالی برگشتم واحد خودم س روز دیگه باید میرفتم امریکا.. لباسامو عوض کردم و مسواک زدم رفتم روی تختم و خودمو ب اغوش خواب سپردم... (☹️) (☹️) (☹️)?

شنبه روز پرواز ب سوی امریکا

صبح ساعت نه پرواز داشتم ساعت شیش صبح بلند شدم و چمدونم رو از دیشب آماده کرده بودم.

خوب و حالالباس ی مانتوی مشکی بچه تو کانال هستبا شلوار مشکی و کفشای سفیدویه روسری تو مایه های زرد و طلایی هم سرم کردم کیف سفیدم رو هم برداشتم و د بروک رفتیم تا با نرگس جونو اقا طاها برسیم فرودگاه ساعت ۸:۳۰ شد ...

پرواز تاخیری نداشت (☹️) (☹️) (☹️)?

زمان خدامافظی و وداع بود

نرگس جونو ب*غ*ل کردم گریه میکرد ولی من برای اینکه ناراحت تر نشن گریه نمیکردم ولی ی بغض سنگین گلو مو گرفته بود

نرگس جون: دخترم مواظب خودت باش هر چی نیاز داشتی ب منو طاها بگو پسر برادرم سه ماه دیگه میاد پیشت اونوخ تنها نیستی.. «پسر برادر نرگس جون نمیدونستم اونم قراره بیاد؛ توی ای آینده نقشش پررنگ میشه» و... «همون نصیحتای مادرانه فدای همه ی مادرا ♥» بعد از ی عالمه گریه و ناراحتی از ب*غ*ل نرگس جون در او مدم اقا طاها هم سرمو ب*و*سید و

من برای اینکه مطمئن بشن حالم خوبه با خنده خداحافظی کردم و ب سوی
هوایما رفتم.....

ربع ساعت بعد زمان حرکت هوایما
وایییییی من تا حالا سوار هوایما نشدمممممم میترسمممممم «گلم ترس
نداره ک زود میگذره»♥

☹️ «وا چپ چپ نگاه میکنی عشقولی منم سوار نشدم» 😊?

پس حرف زن

«بوشه»?

مهماندار هوایما: خانم خانم

بله بفرمایید ببخشین حواسم نبود،

مهمان....: بله کاملاً مشخصه شما تا حالا با هوایما سفر نرفیده

- ن

مهمانند...: بله معلوم هست رنگتون پریده بفرمایید این قرصو بخورید و....

ی لیوان اب با یه قرص بهم داد خوردم و لیوان رو بهش برگردوندم پففف چقدر

زر میزنه «شما ببخشین دختر ما یذره بی ادبه؛ ایشششش»

بعد عمری هوایما حرکت کرد منم چون شب کم خوابیده بودم چشمامورو

هم گذاشتم و رفتم ب اغوش خواب..... ☹️☹️☹️?

ه 🌸

بهار

چندین ساعت بعد خاک امریکا شهر نیویورک....

:- خانم خانم !!

— اوممم چیههه چیکار داری مزاحمم بزار بخوابم
 :اوه خانم شما چی میگید من متوجه نمیشم «خو خنگول خانم فارسی نحرف
 اینا خارجی ان نمیفهمن ک» هواپیما نشسته شما باید پیاده بشی-----د
 «بشید و با جیغ گفت»؟

یهو چشمم باز شد هوشیار شدم هاهاهان چی چی گفت امریکا
 هواپیماااا اسکل خانم تو هواپیما خوابت برددد بلند شووووو؟
 سرمو بلند کردم دیدم مهماندار هواپیما با صورت سرخ نگاهم میکنه نیشمو
 باز کردم و خندیدم گفتم «بهار جان ز بانس عالییهه؛ پس چی فک کردین
 «باید بگم ک از حالا انگلیسی میحرفه من فارسی مینویسم»
 - ببخشین خوابم برد .

و سریع بلند شدم زدم بیرون از هواپیما.

ربع ساعت بعد...

چمدونمو گرفتمو رفتم جلوی در فرودگاه؛ اوممم نرگس جون گفت ی ماشین
 میاد دنبالم؛ و رانندش از اشناهاشه ک ب من کمک میکنه؛
 با ی صدای تغریبا بلند پریدم
 :- خانم باهارتاجیک.

برگشتم ی مرد بور قد بلند بود با توجه ب تو ضیحات نرگس جون فک کنم
 همیشه باید همون کسی باشه ک منوب خونم میرسونه
 راستی گفت باهار پففف

بهار

یک هفته بعد.....

اوممم عجب پیتزاییه 😊😊؟ تو این ی هفته تونستم راه های اطراف رو خوب یاد بگیرم با فروشگاه هاشم کامل اشنا شدم «افرین 🙌؟»; 😊😊😊» ی دو چرخه هم دیدم ک برای هفته دیگه میرم بخرمش واسه ای نکه راحت تر برم کالج . فردا اولین روزه لباسامو کتا بامو دیروز گرفتم خیلی خوشگلن «عکس میدم» اوممم پیتزاش شیش تیکه بود ولی ازبس خوشمزه بود همشو خوردم 😊😊؟ ساعت ۱۰ شبه

ولی عجیب خوابم میاد میرم مسواک میزنم و می افتم رو تختود بروک رفتیم ساعت و از قبل تنظیم کرده بودم 😊😊😊😊😊؟
۶:۳۰ صبح شنبه.....

زیـــــــــــــــنگ

رینگـــــــــــــــــــــگ «صدای ساعته» 😊😊؟

اه اه من هنوز خوابم میاد د د د د د د د د د د

ب هزار زور بلند میشم رو تخت میشینم بایه چشم باز و ی چشم بسته میرم طرف دستشویی .. بعد از انجام کارای لازم 😊😊؟ او مدم بیرون رفتم تو اشپزخونه ی صبحونه مفصل زدم ب رگ رفتم تو اتاق و یونیفرممو پوشیدم چون دامنی بودی ساپورت مشککی زیرش پوشیدم موهامو بافتم و بای کش پایپونیه صورتی بستم کیفمم برداشتم و از جا کفشی کفشامو برداشتم

پوشیدم «عکسشونو میدم» پیش ب سوی علم — آموزی «بچمون مودب
شده» 😊😊?



تغریبا دم در کالج بودم ک ی بسته جلو روم دیدم برش داشتم کارتون خالی
بود پفف انداختمش اون طرف سمت راستم «نریز بچه شهر ما خانه ی
ما؛ شهرداری نوکر ما من حرفی ندارم» یهو ی صدای بلند داد زد ک از بلندیش
پریدم و پام لیز خورد داشتم می افتام ک دستام و ستون خودم کردم ک پرس
نشم «چیه حتما فک کردین الان ی پسر خوشمیل میا میگرمو تو چشم نگاه
میکنه ماهم عاشق میشیمو ازدواج و بچه نخیر اینجور نیست ما از این شانسا
نداریم»؟

د نیل . — هی ————— ی

🙄🙄🙄🙄🙄🙄؟ کوری ————— ی 🙄🙄🙄🙄🙄🙄؟ (عکس میدم)

ووی خدا باز چ گندی زدم اروم اروم سرمو بردم بالا ک دیدم چند تا دختر
پسرن ک یونفرم کالج تنشونه و جلویشون ی پسر هیکیلی خوشگل «حیا کن
بچه؛ بیخی باو حیا رو شوهر دادیم رفت؛ من حرفی ندارم» ک شلوارو بلوزش
خیسه نگاه کردم دیدم کارتتی ک انداختم افتاده توی چاله اب کنار پسره اونم
خیس شده وایی مامانن صورتش سرخه منم ک هنگگگگ

شارلوت — اوه عزیزم ب اعصابت مسلط باش

دختره مگه کوری دستو پا چلفتی «عکس میدم»

از روی برگه دنبال اولین کلاسم گشتم تا پیداش کردم
 کلاس اول کلاس درس «.....» با آقای «هندرسون» «عکس میدم» هست
 ی طبقه ب در زدم اینطور ک معلومه ده دقیقه دیر کردم اونم ب خاطر پیدا
 کردن کلاس بود 😊؟

صدای آقای هندرسون اومد ک گفت

هندرسون: بفرمایین

با نام خدا درو باز کردم رفتم تو

— سلام

هندرسون: سلام اوه فک نمیکنین دیر اومدینه ده دقیقه از زمان شروع کلاس

گذشته... فک کنم شما تازه وارد باشید درسته؟

— بله و دیر اومدم هم ب خاطر پیدا کردن کلاس بود

هندرسون: ب هر حال دیگه تکرار نشه میتونی بیای تو

کامل اومدم داخل و درو بستم رفتم کنار میز دبیر

هندرسون: خوب حالا خودتو معرفی کن

—: اوه بله من بهار تاجیک هستم و دانشجوی بورسیه از ایران از اینکه با شما

در یک کالج درس میخونم خوشحالم 😊

در این بین چشمم ب اخر کلاس خورد یکم دقت کردم بله درسته همون پسر

ک لباس شو کثیف کردم با دو ستاش بودن دیدم پسره پوزخند زد و دست ب

سینه شد و ب صندلی تکیه داد

تام: باورم همیشه آقای واتسون ی دانشجوی بورسیه رو اینجا راه بده اخه ایناااا
ب ما و کالج ما نمیخورن ارزش کالج رو میارن پایین اینجور وی پوز خند
زد «عکس میدم»

همه خندیدن مخصوصا اکیپ اون پسره

عصبانی شدم خیلییی ولی در ظاهر خونسر دیمو حفظ کردم و با نیشخند گفتم
— همین دانشجویی ک میگی بی ارزشه و ارزش کالج رو میاره پایین الان با
شما همکلاسه و توی ی کالج با شما درس میخونه پس شما هم بی ارزش
محسوب میشید 😊😊😊? وی نیشخند زد و ب طرف اون پسره ک با حرفش
خندید پوز خند صداداری زد ک اخماش رفت تو هم و عصبانی شد

هندرسون: تام بهار کافیه نمیخوام کدورت پیش بیاد همینجا این بحث رو تموم
کنید بهار بشین

اون پسره ک حالا فهمیدم اسمش تام هست از صورتش معلوم بود داره حرص
میخوره

— بله آقای هندرسون

ورفتم تا بشینم اخرای کلاس سه تا صندلی پیش هم بود ک دو تا دختر روی
دو تا شون بود و دو تا پسر جلوشون منم رفتم روی اون تک صندلی باقی مونده
نشستم

کن: هی هی «عکس میدم»

با صدای ی نفر سرمو بالا اوردم

— بله با منید

تد: اره اوه دختر گل کاشتی خوب جوابشو دادی «عکس میدم»

کن: اوهوم تد درست میگه

امیلی: بالاخره ی نفر پیدا شد جوابشو بده «عکس میدم»

هلنا: اره بچه ها درست میگن دمت گرم «عکس میدم»

— مم ممنون نظر لطفونه 😊

امیلی: اوه متاسفم حواسم نبود من امیلی هریان هستم و اینم دوستام کن و ایرن

و تد و ایرن و هلنا سلماز

با دست بهم نشون داد

با هم گفتن: خوشبختیم

منم لیخند زدم و با دخترا دست دادم و گفتم

منم بهار تاجیک هستم از اشنایی با شما خوشوقتم 😊😊

کن دستشو دراز کرد که دست بدیم ک گفتم

اوه متاسفم ولی من با جنس مذکر دست نمیدم

کن: اوپس دختر اریایی

😊 الان آقای هندرسون از کلاس پرتمون میکنه بیرون 😊؟

باشه 😊😊؟ و برگشتن طرف تخته.

بهار

..... یک ساعت و ربع بعد

هندرسون: کلاس تمومه

بچه ها: خسته نباشید، استاد

استاد از کلاس خارج شد

کن و تد: اخیــــــــش تموم شد 😊😊😊😊😊?

هلنا و امیلی: 😊😊😊😊😊?

_____ 😊😊😊😊😊

کن و تد: 😊😊😊😊😊?

کن: بهار

_____ به

تد: میخوای توی باحال ترین اکیپ کالج عضو شی 😊😊😊😊😊?

امیلی: بهــــــــــــــــار

هلنا: قبول کــــــــــــن

_____ چراک نه از خدامه 😊😊😊😊😊?

تد و کن: ایول همینه بعدم دستاشونو زدن ب هم

تد و کن و امیلی و هلنا: ب اکیپ پنج کله پوک خوش

اومدی 😊😊😊😊😊😊😊😊😊😊😊?

_____ 😊😊😊😊😊😊😊😊😊😊😊

جسیکا: هه دیوونه ها الکی الکی میخندن «عکس میدم»

از اینجا صدای پوزخند صدا دارش شنیده میشد

خودش و دوستاش و بیشتر بچه های کلاس ب این حرفش، خندیدن

خواستم جوابشو بدم ک با صدای هیس کشدار هلنا حرفمو خوردم

هلنا: هیــــــــــــــــس

- هلنا چرا نمیزاری جوابشو بدم

هلنا: اوه بهار بزار از کلاس، بریم بیرون برات میگم

بقیه هم سرشونو تکون دادن

بباشه

وقتی داشتیم از کنارشون رد میشدیم پوزخند، تمسخر امیزشون پررنگ

شد 🙄🙄🙄?

با بچه ها رفتیم توی حیاط، زیر سایه ی ی درخت تنومند روی چمن نشستیم

تد: او ممم نیم ساعت تا شروع کلاس بعدی مونده

کن: او هوم

امیلی: پس میتونی براش بگی

هلنا: اکی؛ خوب بهار گوش، کن 🙄🙄🙄🙄🙄?

👤 ۹

بهار

هلنا: اون پسری ک باهاش بحث کردی اول کلاس اسمش، تام جکسون هست

پدرش یکی از کله گنده هاس و کسی، جرعت نمیکنه باهاش کل بندازه

امیلی: و اون دختری ک گفتیم جوابشو نده جسیکا مایر اسمشه، یکی از بچه

پولدارای کالجه

کن: و البته دوست دختر تام

تد: واسه همین میگی با هاشون کل ننداز وگرنه توی در دسر می افتی

هلنا: ولی سردستشوت دنیل واتسون هست ک پدرش یکی از کله گنده هاست
 و پولدارترین و همچنین خوشگل ترین پسر کالج هست
 امیلی: اینم اضااف کن بداخلاق ترین و مغرور ترینشونه
 کن: مدیر کالج آقای هری واتسون هم عموشه
 تد: اها نگاه کن همونان اونم دوست دخترش شارلوت مدیسن
 هلنا: اوپس واقعا دختر مغرور و خود رایی خیلی نچسبه
 کن و تد و امیلی: باهات موافقیم
 هلنا: ولی دختر خوشکلیه
 تد و کن و امیلی: (☹️☹️☹️☹️☹️)?
 _: (☺️☺️☺️)?

هلنا: خوب مگه چیه راست میگم
 سمت نگا شونو گرفتم ک دیدم منظور شون همون اکیپ و پ سری هست ک
 صبح باهاشون دعوا کردم
 وایی اینجور ک اینا میگن خطرناکن ولی من بهارم
 از هیچی نمیترسم کاری انجام بدن تلافی میکنم
 کن: تد؛ هلنا؛ امیلی: به_____ار
 _: بله بله متاسفم حواسم نبود
 انیلی: چت شد، تا نگاهشون کردی رفتی تو شک
 _: خوب-----راستشو بخواین... و تمام ماجرای صبح رو براشون تعریف
 کردم

— منم با شمام دخترا بعد این دیگه کلاسی ندارم

کن و تد: نامردا شما باهمید؟

— ههههه معلومه ک مرد نیستیم چون دختریم؟

امیلی و هلنا:؟

تد و کن:؟

امیلی: پس بلند شید بریم

... بچها و من:.. باشه

بلند شدیمو ما دخترا سمت کلاس—(.....)

پسراهم سمت کلاس خودشون

وقتی وارد کلاس شدیم بعضی ها با تمسخر بعضی بد نگاهمون میکردن

انا: اوه اینا همون کله پوکان ک با پت و مت هستن؟

منم تحمل نکردم و بلند، شدمو گفتم

— فعلا ک تو کله پوکی خودت حرف میزنی و ب حرف خودت میخندی هه

دیوونه

انا:؟

تا خواست جواب بده استاد وارد شد و اسه همین اونم حرفی نزد امیلی و هلنا

:هههه خوب جوابشو دادی

بچه ها ریز ریز میخندیدن اناهم جزو اکیپ همون پسره دنیله بایدم مٹ اون

پروو باشه

....یک ساعت و نیم بعد.....

استاد: خب بچه ها کلاس تمومه؟

.....: خسته نباشید

بلند شدیم بریم بیرون ک انا همینطور ک با دو ستاش و جسیکا رد میشد بهم
تعنه زد و گفت: تلافیشو سرت در میارم

و رفت ماهم بهشون خندیدیم و رفتیم بیرون کالج

من دیگه کلاسی نداشتم چون روز اولم بود واسه همین از بعد کلاس باهاشون
خداحافظی کردم و رفتم خونه و اینقدر خسته بودم ب خاطر کلاس و کل کلا
ب خاطر همین تا لباسامو عوض کردم افتادم رو تخت و بیهوش
شدم ☹️☹️☹️☹️☹️☹️?

۱۱

بهار

زیــــــــــــــنگ زیــــــــــــــنگ»» ☺️☺️?

با صدای نحســــــــــــــــس گوشیم از خواب پریدم و ب خاطر شدت پرشم از رو
تخت پرت شدم پایین تخت رو زمین و اای دماغــــــــــــــــم ماما ای کمرم
اخخخخ سرم وایی بابا ماما کجایی بین بچتون مـــــــــــــــــــــرد بی بهار
شدین... یدونه پس گردنی زدم ب خودم تا لوس بازی رو تموم کنم» بچمون
خود در گیری داره ☺️?)» از جام بلند شدم رفتم دستشویی مسواک زدم و
صورتمو شستم . اوادم بیرون صبحانه خوردم و یونیفرم رو پوشیدم و موهامو
ی مدل قشنگ درست کردم با ی پایون خوشملا کلا عاشق پایونم
☺️☺️☺️?» «عکس میدم»

از خونه زدم بیرون.. تقریبا تا کالج ربع ساعت پیاده راهه داشتم کنار خیابون
راه میرفتم ک ی ماشین با سرعت از کنارم رد شد (☹️)(☹️)(☹️)? داشتم پخش زمین
میشد ممم —————

دستموب تنه درخت گرفتم تا نیافتم «فوش ندین (☹️)(☹️)(☹️)?» بعد از اینکه
از شک در او دم ی فوش پدر مادر دار ب راننده دادم و بازم پیــــــــــــش، ب
سوی کالج بالا خره رسیدم رفتم داخل حیاط کالج ی دور نگاه کردم بچه ها
رو همونجا ک دیروز نشستیم دیدم اروم اروم رفتم نزدیک و پشت تد و کن
حواسشون نبود هلنا و امیلی منو دیدن منم ب نشونه سکوت دستم روی
ل*ب*م*م گذاشتم و ی لبخند شیطانی زدم فک کنم او نا هم فهمیدن ک
لبخندشون شیطانی شد «(☹️)(☹️)?» رفتم کنار سرشون از پشت و اروم گفتم
— وقتش رسیده روز مرگ شماس یوهاهاهاهاها «با صدای ترسناک»

دو تا شون بلند شدن تد مثل دخترا جیغ کشید کن تا خواست داد و هوار کنه
پاش لیز خوردو با پشت افتاد زمین (☹️)(☹️)(☹️)? بیچاره؟

کن: اییییی او اییییی اخخخخخ داغون شدم

— بسه لوس بازی اه اه مثلا پسرید

کن و تد ب من نگاه کردن ی نگاه ب خودشون ی نگاه ب هلنا و امیلی ی نگاه
ب من بعدش

و _____ کن

تد: _____ هار (☹️)(☹️)(☹️)(☹️)(☹️)(☹️)(☹️)(☹️)(☹️)(☹️)?



در رو باز کردیم رفتیم داخل ک باز اکیپ اون پسره دنیل رو دیدم اوففف
شد، همون ضرب المثل ک میگه مار از پونه بدش، در خونش سبز میشه

«حالا خونه نیست بوفه اس، شما ب بزرگیتون بیخشید» 😊?

با ی پوزخند و نگاه شیطانی براندازم میگرد تعجب کردم بیخیالش شدم و با
بچه ها رفتیم سر ی میز پنج نفره نشستیم ب بچه ها گفتم ک دنیل چطور نگاه
میگرد بچه ها مظرب شدن

تد: اوه بهار فک کنم نقشه ای تو سرش داره

امیلی: باید مواظب خودت باشی

— کافیههه بچه ها زیادی بزرگش کردی اخه برای چی باید کاریم داشته باشه
هلنا: اوه بهار تو کل کلات و با اکیپ اونا فراموش، کردی اونا کار هیچ ک سو بی

جواب نمیزارن

— اوممم نمیدونم فک نکنم اونا کاری بام داشته باشن

کن: هه چ خوشخیالی

— خوووب بیخیال چی میخورین

تد و کن: کیک و قهوه و استیک با شیرینی پرتقالی و ...

— 🍷🍷🍷🍷🍷🍷🍷🍷🍷🍷🍷🍷🍷🍷🍷🍷🍷🍷🍷🍷🍷🍷🍷🍷🍷🍷🍷🍷🍷🍷🍷🍷🍷🍷🍷
همه اشو میخوان بخوریننننن

هلنا و امیلی: 😊😊😊?

تد و کن: ارههههههه 😊😊😊?

— ترکیب

هلنا: 😊😊؟ منم کیک شکلاتی با قهوه

امیلی: منم همین

— شیر کاکائو باکیک وانیلی 😊؟

تد: من میرم بگیرم

— چرا اشپزخونه کالج ناهار نمیده

کن: هوممم ی مشکل واسه اشپزخونه پیش اومده تا دوس روز دیگه درست

میشه

— اوهوم

..... تد خوراکی ها رو آورد اکیپ دنیل از بوفه زدن بیرون از این فکرا

دست کشیدم و شروع کردم ب خوردن کیکم....

خوراکی هامون تموم شد و رفتیم طرف کلاس اخر من جلو بودم دستگیره رو

کشیدم رفتم داخل ک.....

۱۳

بهار

رفتم داخل ک یهوی سطل گنده افتاد روی سرم بوی گندی میداد خیلی انگار

پر پر (🤔) (🤔) (🤔)? زباله اسه _____

وایی اینکه سطل زباله اس صدای جیغ هلنا و امیلی اومد همه ی بچه های

توی سالن از خنده ترکیدن (🤔) (🤔)? هنوز تو شک بودم با کمک کن و تد سطل

رو از روی بالا تته ام برداشتم پففف چه بوی بدییی

کن و تد و امیلی و هلنا بینشونو گرفته بودن بچه ها هنوز داشتن میخندیدنو

مسخرم میکردن تو چشمام اشک جمع شد ولی نداشتم بریزه دنیل اومد جلوم

و گفت

— اینجا کسی حق نداره واسه ی من پروو بازی در بیاره آگه در بیاره بد تر از اینا سرش میارم هه

وی پوزخند زد ک تا اونجامو سوزوند منم دستامو مشت کرده بودم و گفتم
— هه توی پسر عقده ای هستی ولی فک نکن منم مث بقیه ازت میترسم تو
هیچی نیستی جز ی پسر بیریخت عقده ای پروو
صورت دو تامون سرخ بود ولی دنیل ب گوجه میگه زکی برو من جات هستم
کلاس کاملاً ساکت شده بود از شک حرفای من

نذاشتم حرفی بزنه همینجور ک از کنار بچه ها رد میشدم گفتم میرم خونه و
دویدم بیرون از کلاس تا خونه ی نفس فقط دویدم تو راه ی قطره اشک ریختم
بعدهش گفتم ارزش نداره و پاکش کردم باید محکم باشم اره محکم تلافی
میکنم درو باز کردم رفتم تو خونه رفتم حمام و بعد نیم ساعت اومدم بیرون
لبا سامو گزا شتم توی لباسه شویی و لباسای خونگی پوشیدم و خودمو روی
تخت انداختم تا یکم بخوابم بلکم ذهن مشوشم اروم بشه
.....وب خواب رفتم.....

۱۴

بهار

هووووووم این چیه اهههههه «بهاری تو توی خونه تنهایی از کی
میرسی؟» اه چشمامو باز کردم دیدم دیدم خـــــ
مگـــــسه

ی، جیغ پدر مادر دار کشیدم و از روی تخت پریدم پایین و بدو بدو رفتم توی حال برگشتم دیدم نیست اتاقو نگاه کردم فهمیدم ک از پنجره رفته «والا با اون جیغی ک تو کشیدی بروسلی، هم بود از پریز برق فرار میکرد(☺☺☺?)!!» اخیشش

نفسسسس من از حشره متنفرممممم حتی پروانه «واسه همینه میگم جونوره دیه والا از پروانه متنفره(☺☺☺?)» رفتم توی روشویی بعد، از انجام کارای لازم اومدم بیرون رفتم توی اشپزخونه ی غذای حاضری خوردم بعدم شیر کاکائو داغ درست کردم با خودم بردم جلوی تی وی وی فیلم گذاشتم نگاه کنم میخوام ستم انقدر خودمو مشغول کنم ک فکرم ب سمت امروز ظهر نره و اون دنیل نفرت انگیز «اخه دلت میاد، پسرب اون خوشملی(☺☺?)؛ بلونا جون حرف نزنی نمیگن لالی؛ بوشه خیلی ممنون لال میشم؛ افرین» بعد فیلم رفتم خوابیدم.....

فردا روز تازه ای ♥♥♥

۱۵

بهار

زینگ_____رینگ_____

اهههههههههههه باز این صدایش بلند شد محکم باد ستم زدم رو ساعت «خوی و حشیش ب جای خودش بیدار شده(☺☺☺☺?)» ب زور چشمامو باز کردم بای عالمه غرغر رفتم روشویی صورتمو شستم اومدم بیرون صبحونه ام رو خوردم و یونيفرمم و پوشیدم ولی هنوز خوابم نپریده بود داشتم موهام و

میستم ک از بس، خوابم میومد دستم ول شد، پایین ی تیکه از موهامم ب دستم وصل بود ک با این کارم محکم کشیده شد جیغم بلند شد خواب از کلم پرید پفففف «خوبات شد 😊😊😊😊؟ 😊😊😊😊؟» موهامم با پایون بستم و کفشامو پام کردم کتابامو برداشتم و پیش ب سوی کالج ... وارد کالج ک شدم همه با دیدنم میخندیدن و پیچ پیچ میکردن برام سخت بود ولی خودمو بی تفاوت نشون دادم و رفتم سر کلاس بچه ها سر صندلی هاشون نشسته بودن تا نشستم شروع کردن ب سوال کردن ک منم کوتاه جوابشونو دادم

— حالم خوبه

اکیپ دنیل داخل کلاس شدن

ولی قراره بد جور حال ی نفر گرفته شه

اکیپشون نشستن سر جاشون همشون با تمسخر نگام میکردن و پیچ پیچ میکردن دنیل هم پوزخند میزد

منم ی پوزخند بش زدم ک ابروهاشو بالا انداخت منم صورتمو برگردوندم....

۱۶

بهار

.....یک ساعت و نیم بعد.....

بلند، شدیم از کلاس بریم بیرون اکیپ دنیل هم بلند شدن صورتش سرخ سرخ بود چ با حال میشدا که از گوشاش هم دود میزد بیرون هه هه «چیکارش، کردی (٥) (٥)؟؛ امروز استاد دنیل رو برد پای تخته تا ب چند تا

سوال جواب بده مثل دفعات قبل اگر اشتباهی میکرد کسی چیزی نمیگفت
 ازش میترسیدن ولی من نه هه منم تمام اشتباهاتشو میگرفتم اخرشم
 استاد، ازش نمره کم کرد و ی عالمه نصیحتش کردو.... واسه همین الان
 عصبانیه منم نیشم بازه از این پیروزی تا اون باشه سطل رو روی سر من
 ندازه 😊😊؟ از کنارم ک رد میشد، اروم جوری ک خودم بشنوم گفتم

دنیل: میخواستم بیخیالت شم و ببخشمت ولی خودت باعث شدی به جای
 بیخیالی تصمیم بگیرم ادمت کنم کاری باهات میکنم از کالج فراری بشی
 مراقب باش

وی پوزخند صدا داد زد و با تنه ی محکمی از کنارم رد شد ک با کمک امیلی
 تونستم خودمو نگه دارم ک نی افتم
 رفتیم زیر همون درخت همیشگی نشستیم
 تد: بهار چی دم گوشت بهت گفت؟
 بقیه هم با کنجکاو ی زل زدن بهم
 — هیچی همون چرت و پرتای، همیشگی اخه دنیل کی حرف زد اخه همش
 چرت میگه

هلنا: اوه تو خیلی با جرعتی بهار
 کن: من آگه یکی اون کارو باهام بکنه کالج نیام
 امیلی: ولی امروز خوب حالشو گرفتی!!!!!! 😊?
 — پس چی . فک کردین ازش، میترسم هه کاری کنه تلافی میکنم.....اره
 من ازش ن م ی ت ر س م

چند روز بعد....

این روزا اکپ دنیل رو کم میبینم یعنی توی درسامون غرق شدیمه و من ی دوچرخه خوشمیل خریدمه ♥♥♥ دیگه با دوچرخه کالج میرمو میام هر وقت هم ک دیدمشه بای نگاه مر موز از کنارم رد میشدن الانم توی سلف با بچه ها داریم ناهار میخوریم

هلنا: او م م م م م م م م من تموم کردم

امیلی: منم همینطور دیگه جا ندارم

- منم ک خیلی وقته تموم کردم

ب تد و کن نگاه کردم دیدم ظرف غذاشون خالیه و خیلی مظلوم دارن ب ظرف غذای های ما نگاه میکنن «مثل گربه شرک ☺☺?» «یهو هر سه تامون پوکیدیم وقتی خنده هامون تموم شد

کن: برای چی میخندین

ی جور بامزه نگاهمون میکردن ک من باز خندم گرفتم میون خنده ظرفای غذا رو بهشون دادم و گفتم

- مادیگه نمیخوریم شما بخورید

اوناهم ک متوجه دلیل خندمون نشده بودن سرشونو بامزه تکون دادن و ب خوردن ادامه دادن.....

تد و کن هم تموم کردن و ب سوی کلاس سوم رفتیم اوففف این کلاس هم دنیل توشه واقعا حوصله تیکه هاشونو ندارم رفتم جلو دستگیره رو گرفتم فشار دادم تا درو باز کنم ک حس کردم ی چیز لیز ماند ب دستگیره اس و منم دارم لهش میکنم نگام ک بهش

خو و ر د د D D D D D D D D D D D D D D D D جی ————— غ جی ————— غ

جی ————— غ

روی دستگیره

۱۷

بهار

و اییییی ژله ————— بود حالا آگه همین بود اشکال ندا شت تو ژله هاش
 ک ————— م برم بووووود، اییییی چندشم شد، دستمو برداشتمو هی
 تگوش، میدادم اوققق همه میخندیدن صبر کن ببینم ب دنیل نگاه کردم با
 چشماییی ک از شیطنت برق می زدو نیشخند نگاهم میکرد عصبانی شدم بچه
 ها خواستن حرف بززن ک بلند، گفتم
 — هرهره بندید نیشاتونو بزرگ شد

شدت خنده ها بیشتر شد منم رفتم دستامو بشورم بدو بدو رفتم توی روشویی
 و دستامو ده بار با مایه شستمو با دستمال کلنکس پاک کردم اصلا نمیخواستم
 بهش فکر کتم وگرنه حالت تهوع میگیرم رفتم ی تقه ب در زدم ربع ساعت
 شده ک استاد اومده با بفرمایدش درو باز میکنم و داخل میشم
 استاد: اوه بهار به نظرت دیر نیومدی

— استاد من متا... حرفمو قطع کرد

.... استاد: هیچ دلیلی قانع نمیکنه ی دستو ببر بالا ی پاتم بالا سریع بچه ها
 خندیدن دنیل ابرهاشو بالا انداخت ک ی چشم غره بهش رفتم کن و تد در
 مرز پوکیدن بودن ا ستادم خندش گرفته بود منم رفتم کنار دیوار تقریبا ده دقیقه

ی دست ی پا و ای سادم خودمم خندم گرفتم بود بعد ده دقیقه نشستم ولی ی نگاه خفن ب دنی کردم «جان حداقل دلیل ن دنی راحتی باش گلم؛ بیخی بلونی؛ حیف حیا شوهر کرد؛ (🙄🙄)؟» ینی تلافی میکنم اونم پوزخند زد نشستم اون روزم ساده گزشت البته اگه اینکه هر بار بچه ها میدیدنم میخندیدن و گرنه بد نبود الان ک یادش می اتم چندشم میشه ناهارو تو سلف میخوردم دلیل و بچه ها اکیپشون داشتن رد میشدن ظرف غذا دستم از کنارشون داشتیم رد میشدیم شارلوت بهم تنه زد الکی جوری نقش بازی کردم ک مثلا شدتش زیاد بود و ظرف و پرت کردم تو سر و صورت دنی اوپس ب لبو گفتم برو جات هستم تام داد زد

تام: هعییی دختره مگه کوری دستو پا و چلفتی

— من دستو پا چلفتی نیستم پاهای شارلوت جوتون زیادای دزاه

دنیل: دارم برات

شارلوت از سرش دود میزد بیرون

هه و بای پوزخند رد شدم و با بچه ها از سلف خارج شدیم و ترکیدیم کلاس اخرم گذشت و من رفتم خونه لباسامو عوض کردم نشستم درسا مو دورخ کنم پس فردا ورزش، داریم اوففف خداکنه ب خیر بگذره

ولی قیافه دنی با حال شد یادم یادم میوفته دلم میخواد قه قه بزتم

.....? (🙄🙄)

👉 ۱۸

بهار

هووم چ صدای نازززززیییی «بهار خاک ینی خاک در این موقعیت هم دست از هیز بازی بر نه یداری ☹️☹️؟؛ گفتم ک حیا رو شوهر دادیم رفت ☺️☺️؟؛ ☹️☹️؟» ولی عجیب صداش شناس سرمو میارم بالا ک ک ک این ک دنیا.....ه ☹️☹️؟ اصلا هم صداش ناز نیست داغونهههه داغون ایششش «اره تو ک راست میگی؛ من همیشه راست میگم ☹️☹️؟؛ ☺️؛ کلا افتاب پرستی داشت میگفت نازه حالا میگه داغونه خل مشنگ ☹️؟؛ ایششش»

دنیل: ت...ت...تووو

— اره م...م...مننن «مسخرش کردم ☹️☹️؟»

روبروش وایسادم

دنیل: خیلی پروییی ماشینمو زدی داغون کردییی زبون هم در میاری واسم

☹️☹️☹️☹️☹️☹️؟

— او مم کی گفته من نزدم ب ماشینت

دنیل: ☹️☹️؟ انکار میکنی

— خو دیگه بای

دنیل: صبر کن بینم دارم برات منو خر فرض کردی

اوه اوه داره میاد بدو بدو چرخه ام رو بردا شتمو د برو ک رفتیم «خو چیه پول

خسارت ماشینشو نداشتم خودمم بفروشم نمیتونم پولشو بدم ☹️؟ والا» از خیر

اهنگ گذشتم رفتم خونه لباسامو عوض کردم گشمنهههههههه «کلا ماجرارو

یادم رفت ☺️؟» سریع زنگ زدم از رستوران سر کوچه بیتزا بیارن بیتزاش

عالی...هغذامو خوردمو بکم فیلم دیدم حتما فکر میکنید رفتم رو تخت ولو

خشدار بودو نمیفهمیدم بلند شدم خواستم بشونمش رو مبل ک چسبید بهم
 «چسب هزار قلو(☹️)?» با خودم بردمش اشپزخونه ی لیوان اب بهش دادم و
 صورتشو شستم «خو چیه بهش نمیخوره ادم بدی باشه الانم ب کمک نیاز داره
 «بعد اینکه صورتشو خشک کردم حالش، بهتر شد، نشوندمش، روی صندلی
 کنار این و

— سلام عزیزم چی شده این چ حالیه من شما رو میشناسم!؟


...:(☹️)(☹️)(☹️) سلام ببخشید، مزاحم شدم ول ولی تنهایی میترسممممم
 من واحد رو برویتونم کندال میچیسان» حالا ک فکر میکنم یادم میاد دو سه
 بار دیدمش

— اوه خوشبختم کندال چی شده ترست برای چیه

کندال: همونجور ک اشکاش میریخت تعریف کرد ک چند روزه درو پنجره
 های خونش بی علت باز و بسته میشن وقتی از خونه بیرون میره و برمیگرده
 وسایل خونه جاب جا شده و... با اینکه تنها زندگی میکنه و زمان بیرون رفتن
 در ها و پنجره ها رو قفل میکنه و پدر مادرش دو سال پیش فوت کردند و
 تنها... هر دفعه هم ی دونه گل رز سیاه خشکیده ی جای خونه پیدا میکنم تا
 الان داخل نیومده ولی امروز از پزیرایی و اتاقا صدای شکستن میومد و وقتی
 رفتم نگاه کنم ببینم چ خبره یکی جلوی دهنم رو گرفت ک من با گریه لگد
 پرت کردم طرفش فرار کردم او مدم پیش تو چند باری دیدمت ببخشید بد
 خواب شدی ولی میترسم(☹️)(☹️)(☹️)(☹️)(☹️)(☹️)?

— کندال جونم ببخ شید، من باید برم خونه خودته تا هر وقت خواستی بمون
برای صبحونه هم ممنون در حال ک لقمه رو بزور توی دهنم میچوندم کفشام
روهم میپوشم

کندال: ممنون گلم ناهار آماده میکنم

— ممنون — ای 

دو چرخه رو برداشتم و پیش، ب، سوی کالج ؟

۲۰ 

بهار

وایییی دیر شد دددددد وارد سالن شدم عجیبه چ ساکته سالن خالیه
خالیه 😊😊؟ رفتم ی تقه ب در کلاس زدم کسی جواب نداد بیشتر تعجب کردم
درو باز کردم ک دیدم کلاس، خالیه 😊😊؟ صدا میومد صدا رو دنبال کردم ک
ب حیاط پشتیه کالج رسیدم ی جای خوشمل 😊😊؟ پر درخت و گل
اووه انگار همه بچه های کالج اینجا جمع شدن همه با تمسخر نگاهم میکردن
دنبال کن و امیلی بچه ها چشم چرخوندم ک صدای نفرت انگیزش بلند شد
دنیل: هه دنبال کیا میگردی اینا

و ب ته حیاط اشاره کرد چند تا دختر و پسر گرفته بودنشون

— اینجا چ خبره خل شدینه

دنیل: او مممم خبر ک زیاده قراره ی نفرو ادم کنیم و نیشخند زد

بعدم ی چیز توپ مانند کوچیک تو دستش بود ک ب بالا پایین پرتابش میکرد

حرفشونو قطع کردم

- میدونم بچه ها شما باعث دلگرمی منین

هلنا اومد جلو تا ب*غ*لم کنه

- کجایی!!!! نکنه میخوای مثل من هیولای میوه گندیده شی

بچه ها با این حرفن خندیدن و هلنا رفت عقب

کن: تو این حالت دست بردار نیستس هاء

تخس ابرو بالا انداختم

- نج. من میرم خونه لباس عوض، میکنم میام بابای

...:بای

سریع رفتم بیرونو دوچرخه امو برداشتم هرکی میدیدم میخندیدو بینشو

میگرفت

مزحکه مزدمم شدم خدا زلیلت کنه دنیل جز جیگر بزنی انشالله «مامان بزرگ

شدن» 😊😊؟

رفتم خونه فک کنم کندال خونه باشه زنگ روزم ک در باز شد

کندال: اوه بهار چ اتفاقی واست افتاده

- سلام

، در حالیکه میرفتم داخل و طرف حمام ب طور خلاصه ماجرا رو براش گفتم

ترکیده بود از خنده

کندال: وای چ با حال از کالج ک اومدی باید واسم کامل تعریف کنی

- بزار بینم سالم میام بوشه 😊😊؟

تو هم اینحا راحت باش خونه ی خودته

کنندال: اوه ممنون من تعارفی نیستم

_ معلومه (☺)(☺)(☺)?

کنندال: (☺)(☺)?

و در حمامو بستم خودمو گربه شور کردم

با گفتن گربه شور یاد حرف دنیل افتادم «پیشی کو چو لو» اخه کجام ب پیشی
میخوره پسره خر حالتو میگیرم سریع ی دست یونیفرم پوشیدم «محض اطلاع
دو دست یونیفرم خر یده از بس، شیطونه؛ جونور» کثیفارم گذاشتم
توی، لباس شویی و از کندال خداحافظی کردم دوباره ب سمت کالج اوففف
خدااا امروز و دیگه بقیش و بخیر بگذرون

رسیدم کالج هر کی میدیدم از خنده ریسه میرفت از بس بلا سرم آورده بودن
دیگه برام عادی شده بود بی تفاوت رفتم ب سمت کلاس... (👉👉)?

👉 ۲۱

بهار

این چند روزم تغریبااا ب خیر گذشت البته اگه اینا ک ی بار خواستم از
ابخوری اب بخورم ب جای اب اب گل خوردم «اوققق» تو ظرف غدام پشه
گذاشته بودن (👉)? اییی چندشا» نزدیک بود بخورمش و ی، بارم زدن ب پام با
کله رفتم تو اب گل و فاضلاب و بقیه رو نمیگم چون خیلی طول میکشع
و احتمال میدم حالتون بد شه (☹)? باکندال هم خیلی خوب شدم یا من پیش
اونم یا اون پیش من دیگه ب اون مزاحمتا اهمیت نمیده و بیشتر پیش، منه

اکیپ دنیل خیلی کرم میریزن و میخوان کاری کنن کم بیارم ولی کور خوندن
من کم نمیارم

منم توی کلاسای درس رو شونو کم میکنم سه روز پیش صندلی تام رو
میخاشوشل کردم اونم تا نشست افتاد صندلی شکست، چند نفر مسخره کردیم
ک چاق شده و... ولی از چشمای دنیل و تام معلوم بود فهمیدن کار منهولی
فقط ب هم نگاه کردنو نیشخند زدن

امروزم ورزش داریم بالاخره دبیر ورزش از سفرش برگشت تازه ناهارمون رو
خوردیم 😊😊؟ میرم توی رختکن اوپس قفسه ام کنار قفسه دنیله 😊😊؟ چند
روز پیش، هم شنیدم مادر دنیل مسلمونه پدرش امریکایی ولی خودشم
مسلمونفکم داشت می افتاد ولی اینا رو بیخیال این چرا قفسه سش پیش منه اه
موهامو با پایون نازم ک تازه خریده بودم بسته بودم واسه اینکه گم نشه درش
اوردم گذاشتم روی صندلی لباسمو عوض کنم برش میدارم رفتم لباسمو
عوض کردم برگشتم دنیل داشت در قفسه شو می بست برگشت منو دیدی
پوزخند، شیطانی زد «ای خدااا دیگه چ فکری تو مخ کپک زدش، هست
اهه» 😊😊؟ لباسمون باحال بود و همچنین ساده «عکس میدم» موهامو بالا
سرم بای کش موی پایونیه مشککی ساده بستم الان ک نبافته بودم بلندیشون
معلوم بود و تا بالای ب.ا.س.ن.م. میر سیدن بدو بدوب سمت سالن ورزش
رفتم درو باز کردم بیشتر بچه ها توپ بسکتبال دستشون بود صدای دبیر او مد
ک.....

بهار

الان دقیقاً یاد اون برنامه کودکی افتادم ک بچه های کلاس، از ی پسره خوششون نمیومد هر چی توپ توی سالن ورزششون بود رو ب پسره پرت کردن «فک نکنم اینقدر خل باشن ک این بلا رو سرم بیارن گنم بیارن میارن 😊😊😊😊😊?»

ادمنت: خوب برای اول سرگروه ها رو انتخاب میکنم

دنیل و اتسون

دیوید هاناس

طرقدارای دنیل رفتن توی گروهش و دیوید من و بچه ها رو انتخاب کرد با باقیمونده ها رو

دامنت: خوبیب همونطور ک میدونید باید از هر گروه ی نفر استعدادشو نشون بده پس دیوید اول گروه توی نفرو انتخاب کن

من منظور شو نفهمیدم ولی ب وضوح اضطراب بچه ها رو حس کردم ب دنیل نگاه کردم ک دیدم با ی پوزخند ب دیوید اشاره کرد ب من 😊😊😊😊😊؟ هان

دیوید: آقای دامنت بهار

دامنت: اکی بهار برو ته سالن و سعی کن توپ ها رو بگیری من باید برم ولی ده دقیقه دیگه میام آقای هری و اتسون کارم داره دنیل کلاسو دست تو میسپارم دنیل سر تکون داد «زبون ی مثقالی رو تکون نمیده سر تکون میده»؟

امیلی: اره دیه دنیل سوگولی دبیراس ایش

دنیل: منتظر چی هستی پیشی

ی نگاه چپ بهش انداختم یعنی خفه رفتم ته سالن دیدم همه توپ ب دست
جلوم وایسادن صبر کن بینم ماجرا چیه 😞😞😞😞😞😞😞?

- ماجرا چ... حرفم کامل نشده بود، ک دنیل توپ و با شدت ب طرفم پرت کرد
ب پاهام خورد لا مصب بد درد گرفت یهو همه شروع کردن ب زدن وایی
بزور جلوی چند تاشونو گرفتم ولی مگه میشد هی ب دستو پاهام میخورد
اخخ یکی خورد ب پام سرمو خم کردم پامو بینم یکی محکم خورد ب سرم
وایی دردش وحشناک بود ایستادم سرمو بلند کردم دیدم تام داره با بهت نگام
میکنه چشمام سیاهی میرفت صدای یکی رو شنیدم ک گفت

بهار

و صدای کسی نبود، جز....

۲۳

بهار

امیلی: به-----ار «عههههخ چیه خو چرا منحرفید، فوشم
ندید» 😞?

و افتادم روی زمین

اههه اخخ سرممممم خیلی درد میکنه ارو اروم چشمام رو باز کردم هوممم
همه جا سفیده وا چرا سفید اخ سرم تیر کشید مخم اومد سر جاش من توپ
تام ضربه دنیل امیلی بیمارستانم نمردمه اخ جوووووون در باز شدوی حوری

بیمارستانی؟ «خیلی منحرفید، پرستار مونث هستش (☹️☹️☹️)?» با کندال

وارد شدن کندال بدو او مد پیشم

کندال: وایبی چی، شدی توووو (☹️☹️☹️)? چ خری اینکارو با ات ک (☹️☹️☹️)?

دهنمو باز کردم ک یکی اهم اهم کرد

اهان همون حوری خانوم

پرستار: سلام عزیزم حالت خوبه

— سلام ممنون فقط یکم

پریتار: ی ضربه کوچیک بود زود خوب میشه الانم سرمت تمومه میتونی بری

و اون اقایی ک اوردتون آقای تام اومم فامیلش یادم نیست پول بیمارستان و

داروهاتون رو دادن میتونید برید

و از اتاق خارج شد

کندال: عوضی حتی نموند حالتو پیرسه

— اوقف بیخی ارزش نداره حالشونو میگیرم حرص، نخور

کندال: اوه بهار... بزار کمک کنم لباساتو بپوشی

— ممنون

لباسایی ک برام آورده بود رو پوشیدم

— تو از کجا فهمیدی

کندال: از کالج زنگ زدن خونه منم داشتم برات ناهار آماده می کردم فک کنم

نمیدوونن تنهای گوشه رو برداشتم ک موضوع رو فهمیدم و لباس برداشتم و

سریع او مدم

— تو ک گفتی حال من بده 😊؟

کنندال: !!!!! بهاررررررر

— باشه باشه من برم آماده شم

کنندال: اخ جون منم برم لباس، بپوشم فقط زوددد

— چشم

و لپم و ب*و*س کرد و با خنده رفت منم خنده ام گرفت رفتم توی اتاق
خووووب چی پوشم شلوار مشکی پیراهن سفید کلاه مشکی کیف مشکی
کفش سفید عرو سکی موهامم باز گذاشتم پاپیون نبستم اومم صبر کن بینم
اون پاپیون خوشگلم چی شد امروز صبح سرم بود اها شاید توی قفسه ام توی
سالن ورزش کالجه اره فردا ک رفتم نگاه میکنم کارتی ک نرگس جون بهم داد
رو بر میدارم باید بهش بزنگم ازش غافل شدمه اومم ارایشش خوب از اونجا
ک صدای دادو هوار کندال میاد پس فقط ی رژ صورتی تیره و فر مژه

بدو بدو رفتم دم در مجتمع

کنندال: نیمومدی، دیه

— بیخی اومدم حالا ک

کنندال: اوه بهار خیلی پرویی

— میدونم 😊😊؟

— «سنگ پا»؟ 😊

سوار ماشین کندال شدیمو پیش ب سوی خریددددد 😊😊😊😊😊؟

ماشینو پارک کردو پیاده شدیم

— اولاً لا چ شیک

کندال: کجاشو دیدی لباساش شیک تره بیا

و دستمو مثل کش کشید 😊😊😊?

همه بوتیک هاشو گشتیم دستامون پر بود ولی لباس اصلی ک کندال خرید

فوقولعاده است من هنوز نخیردم

کندال: بهار بهار

— بله

کندال: این خوبه «ی لباس کوتاه رو همی شیکک» 😊?

— واییی عالییه 😊😊? ولی زیادی ل*خ*ته

کندال: عه بهونه نیار با ساپورت مشکی و کت خوب میشه

— راستم میگیا پس بریم بخریم وی چشمک بهش زدم

رفتیم توی بوتیک

— سلام ببخشید اقا اون لباس توی ویتترین رو میشه لطفا بدینش

فروشنده با نیشخند: ولی اون فیری سایزه و فک نکنم سایز شما بشه بیییی

— شما فقط بیار نظر نده

«خیلی شیک قهوه ایش کرد حقش بود پسره پروو» 😊😊?

پسره نیششو بست و لباسا رو آورد برش داشتم توی اتاق پروو پوشیدم وایییی

معرکه اسسسس

کندال درو باز کرد

کندال: اوه خدای من عالییه

— واقعا

کندال رو ب گارسون کرد

کندال: همون همیشگی ولی اینبار دوتا

گارسون سرشو تکون داد و رفت

- اوه همیشگی، مگه چند، بار اومدیه

کندال: من با دوست پسرم زیاد، اینحامیومدم

- دوست پسر توست کندال تو دوست پسر داری؟ 😏؟

کندال: داشتم وی لبخند تلخ زد

- منظورت چیه

کندال: اوه بهار خونه میگم غذا رو آوردن

و من تازه متوجه شدم دارن غذا رو روی میز میچینن

- باشه ولی خونه حتما باید بگی

کندال: اکی و خندید کاملاً حس کردم خندش مصنوعیه

.....

درو باز کردم و رفتیم تو

— کندال سریع لباسامو عوض، میکنم میام تو هم باید برام تعریف کنی و

انگشت اشارموب نشونه تحدید جلوش تکون دادم

کندال: 😏😏؟ باشه منم برم عوض، کنم

بدو بدو رفتم توی اتاقم لباسامو با لباس خونگی عوض کردم و موهامو شونه

کردم ساده با پایون سیاه بستم بازم بدو بدو رفتم توی سالن کندال هنوز نیومده

بود اه

- کن_____داللیلیلیلی

کندال: اومدم اومدم اینقدر عجله داری

– رگ کنجکاویم زده بالا

کندال: فوضولی یا کنجکاوی؟

– کنــــــــــــدال

کندال: اکی اکی اومم خوب میدونی ک من ۲۳ سالمه وقتی ۱۹ سالم بود طی

اتفاقات با مزه ای با دیوید آشنا شدم

– اسمش دیویده (☺☺☺)?

کندال با اخم: وسط حرفم نپر

– اکی ساری

کندال: حدود سه سال دوست بودیم تا اینکه دعوامون شد سری بحس الکی و

من قهر کردم انتظار داشتم نازمو بکشه ولی اون اون «و شروع کرد ب گریه

کردن (☹☹)?» من فرداش دستشو توی دست دختری بجز خودم دیدم (☹)?

– اوه مای گاد

مندال: منم رفتم جلو شون و ب صورت دیوید محکم سیلی زدم و گفتم رابطه

ی ما تمومه دختره دستشو جلوی دهنش گرفت بودوی هین بلند زد دیوید

خواست حرف بزنه ک من قبول نکردم میخواست توضیح بده

#فلش #گذشته*

– حرفی بین ما نمونده

دیوید: اما کندال تو باید حرفای منو بشنوی

– لازم نیست همه چی رو دیدم

دیوید: ولی اشتباه فکر میکنی اما اگر جدایی تنها خواسته توعه باشه ولی
مطمئن باش تقاص دل شکستمو میدی

- چی چی میگی تو اینکارو با من کردی خیلی پستی امیدوارم دیگه نبینمت
#فلش# حال*

- اوه باورم نمیشه

کندال: بهار من من یجورایی پشیمونم فک میکنم این اتافاقتی ک برام می افته
ب خاطر دیویده 😞😞😞😞😞?

دستم و گذاشتم پشت کمرش و اون دستا شو گذاشت روی زانوهایش، و ب
گریه هاش ادامه داد سعی کردم دلداریش بدم

- اوه عزیزم من نمیدونم چی بگم ولی تو باید اجازه میدادی، توضیح بده
کندال: اما اما من...

- میدونم میدونم دیوید هم اشتباه کرد باید دنبالت میومد، و به هر نحوی شده
باهات حرف میزد دوتاتون اشتباه کردین

- 😞😞😞😞😞😞😞?

و ب*غ*لش، کردم.....

کندال واقعا تنهاست..... 😞?

👉 ۲۶

بهار

صبح بلند شدم یونیفرم رو پوشیدم موهامو ی مدل با حال بافتم و ی صبحانه
مفصل خوردم رفتم توی اتاق و پیه شونیه کندال رو ب*و* سیدم اون تنها ست

واقعا تنهاست کتابامو برداشتم و با سرحالی سوار دوچرخم شدم و پیش، ب
سوی کالج سرم بهتر شده و نمیخوام از خودم ضعف نشون بدم پس با ی
لبخند بزرگ وارد کالج میشم

بازم مثل همیشه هرکی رد میشد یا

میخندید

یا

پوزخند میزد

یا

با تاسف نگاهم میکرد

یا

با خشم کلا زیاد بودن نگاه ها وارد کلاس شدم «بیچاره بهار خودمم دلم

سوخت 😊؟» رفتم کنار بچه ها

— سلام

هلناو امیلی: اوه بهار سلام

تد و کن: سلام فکر کردیم بیای

— چرا نیام شما حالتون خوبه

امیلی: اوه ب نظر میاد خوب خوب شدی این عالیه ماهم خوبییم ممنون

— 😊؟

انا: تو باز اومدی واقعا چطور میتونی بازم بیای دیوونه

تد: هه کی به کی میگه دیوونه تو و دوستات دیوونه این عقده ای ها ب بهار

حسودی می کنین

انا خواست جواب بده ک

تام: بسه (☹️) (☹️) (☹️)?

النا: اوه استاد اومد

همه ب احترام استاد بلند شدیم و من توی این فکر رفتم ک تام جلوی انا رو

گرفت و این خیلی عجیبه (☹️) (☹️)?

.....

📖 ۲۷

بهار

استاد.....: کلاس تمومه اما قبل اینکه برید باید بگم جلسه بعد ک باهاتون

کلاس دارم یک امتحان کلی تا جایی ک خوندم ازتون میگیرم اعتراضی قبول

نیست میتونید برید

و از کلاس خارج شد

تد: _____ه (☹️) (☹️)?

پیتیر: اوه کی درس میخونه

— کافیه بچه ها

شارلوت: اوه یکم مثل خرخون کلاس باشید هه معلوم نیست چ کاری برای

دبیرا میکنه ک بهش نمره میدن

امیلی: 😞😞😞😞😞😞؟ موا ظب باش چی از دهن ت در میاد

حداقل هر چی هست از تو بهتره ک فقط با پول دهن دبیر ها رو میندی

شارلوت: اونوخ مواظب نباشم چی

تد: من میدونم با تو هه ی کاریت میکنم خودتم نشناسی دراکولا

شارلوت: اوه دنیل ببین چی میگه

دنیل خواست حرفی، بزنه ک تام نداشت

تام: کافیه شارلوت حرفت درست نبود این حرفش حقت بود

شارلوت: از کی تا حالا از اون دختره ی گدای بی ارزش طرفداری میکنی

هان؟ جسیکا جون انگار حواست ب دوست پسرت نیست

تام قرمز شد اروم رفت کنار گوش شارلوت حرفی زد ک بوضوح ترس و

عصبانیت رو از صورتش خوندم

دنیل و تام و اکیپشون بی توجه ب شارلوت از کلاس خارج شدن شارلوت هم

ی نگاه با نفرت ب من کرد و پا تند کرد دنبال دنیل و بازوشو گرفت

کن: اوه یه خیلی خوب ضایه شد

تد: بزن قدش 🖐

کن: 🖐

هلنا: امیلی خیلی خوب جوابشو دادی

— ممنونم امیلی

امیلی: وظیفمه 😊

کن و تد: 😞😞😞؟

- چیشده

کن: گش_____

تد: نم_____ه

- ای کارد بخوره ب شکمتون چقدر میخورید

کن: وات؟ 😊😊😊?

- کیلو وات 😊😊?

تد: چی؟ 😊?

- اوه بخیال اصطلاح ایرانیه

هلنا: 😊😊?

امیلی: 😊😊😊?

کن و تد: اصلا کلا بیخیال بریم سلف ی چیزی

بخوریممممم 😊😊😊؟ مردیممممم

- کلا هنگیدین 😊😊؟ دخترا بریم تا ب جای غذا مارو نخوردن

کن: 😊😊😊?

هلنا: اکی تا کلاس بعدی نیم ساعت مونده

تد: اخ جوووون غذا ما اومدیممممممم 😊😊؟

امیلی: 😊😊؟ دیوونه ها

کن و تد: پیش ب سوی سل_____ف 😊😊😊؟

.....

بهار

در خونه رو باز میکنم و وارد میشم اوففففف چقدر خسته امممم اومم کندال
باید اینجا باشه
— کندال کندال

عه عه عه پس کجاس رفتم تو اشپزخونه ک اب بخورم ی یادداشت کوچیک
کناردر یخچال دیدم برش داشتم همینجور ک اب میخوردم میخوندمش
«کندال:سلام بهار جان من دارم میرم بیرون ی مصاحبه ی کاری دارم شب
برمیگردم منتظرم نباش ☺؟ بای»

هوووم اینم کار پیدا کرد، من هنوز هلک هلک هر صبح مثل بچه مدرسه ایا
میرم کالج «د ا خه جو جه کندال ۴سال ازت بزرگتره انتظاری بره
کالج ☺؟؛ ایش ششش» خیلی گشمنه ی لقمه کوچیک با پنیر و خیار درست
میکنم میشینم رو مبل و میکششم ☺☺☺☺☺☺☺؟ «منظورش اینه
میخورش ☺☺☺☺☺☺☺؟» اوپس لباسامو عوض نکردم هههه اههه بدو
بدو میرم تا لباسامو عوض کنم ی تاپ و شلوارک ساده بنفش و سفید می پوشم
تا خواستم موهامو جمع کنم بیندم صدای نحسش بلند شد «شما هم مثل من
با این حرف بهار یاد دنیل افتادین ☺☺؟» «ا خه کی نصفه شب میزنه» «دقیقا
منظورش از نصفه شب عصره ☺؟» اه گوشیه تلفن رو بر میدارم

— سلام بفرمایید

نرگس جون: سلام دختر گلم

نرگس جون: ن ن ن گفتم پسر برادرم میخواد بیاد، امریکا تا شعبه جدیدشو

تو امریکا خودش بچرخونه

– اهان الان یادم اومد خوب

نرگس جون: دو سه روز دیگه میرسه بهش سپردم نز دیک تو خونه بگیره و

مراقبت باشه

– وایی لازم نبود تو زحمت بندازیشون

نرگس جون: زحمت چیه دختر می

نیم ساعت دیگه هم با نرگس، جون حزف زدم و بالاخره تلفن رو قطع کردم

او مم اینجور ک نرگس جون گفته اسمش، حامی فرهانی ۲۵ سالشه معماری

خونده ایران چند تا شعبه داره اینجا هم شعبه زده از بس زرگنه وایی فک کن

مثل این فیلما میرم فرودگاه دنبالش داریم احوال پرس می کنیم و همینطور ب

سمت در خروجی میریم ک من پام از لیزی کف سالن پیچ میخوره و تالابی

میخوام بی افتم ک

☺☺☺☺☺☺

۲۹

بهار

_____ ک

حامی کرمو میگیره و نمیزاره بی افتم ☺☺☺? بعد توی چشمام نگاه میکنه

اروم اروم میاد نزدیک بعدشم ... «خودتون میدونید، دیگه

+۱۸ ☺☺☺» بعد، ک سر شو بلند میکنه میگه دو ست دارم منم میگم منم

ب پسره نگاه کردم دیدم ی لبخند خوشم-----ل رول *ب* *ا* شه «ای
جــــانم؛ از ی جا ب خوش تشنس از ی جاهم ☺☺☺☺؟ گفتم ک
نگران نباشید واسه تیمارستان براش نوبت گرفته»

۳۱

بهار

– لبخند میزنی «با ی لحن تلبکار ☺»؟

...: اوه من متاسفم حواسم نبود ک ب شما خوردم

|||| فارسی حرف زد یعنی اینم ایرانیه لباسمو برداشت و توی پاکتش گذاشت

...: ب هر حال من متاسفم بنده حامی فرهانی هستم دیدن یه ایرانی توی کشور

غریب باعث خوشحالیه منه ☺ و پاکت لباس رو بهم داد

جــــان-----ان این پسره برادرزاده نرگس جوئه ای جانم چ

خوففف «دختره چشم سفید»؟

– واو پس شما برادر زاده نرگس جوئید

پسره کپ کرد

حامی: شما منو میشناسید؟

– ☺؟ من بهار تاجیک هستم نرگس جون باید درباره من ب شما گفته باشه

حامی: اوه اره الان یادم او مد واقعا از د یدارتون خوشـ حال شدم ووو

لباســــتوــــن

– هههه اشکالی نداره تمیزش میکنم ولی مگه قرار نبود فردا بیاید

حامی دستشو برد پشت گردنش و گفت: ههه خوب کارام زودتر جور شد

— ب هر حال خوش اومدین

حامی: اوممم موافکید برای عذرخواهی شما رو ب شام دعوت کنم

☺ من در حال غش کردنم

— چرا ک نه کی از ی شام مفت و مجانی میگذره ☺☺?

حامی: پس حله

و درو باز کرد اول من و بعد خودش خارج شد

حامی: بفرمایین رو ب روی رستوران عالی هست

— ممنون

رفتیم توی رستوران ☺☺؟ و روی ی میز دو نفره نشستموایی من ذوق

مرگمم «یعنی خاک خوبه ازت خواستگاری نکرده ☺☺☺☺؟ اگه میکرد چ

میکردی» ☺☺☺؟

گارسوت اومد.....

۳۲

بهار

گارسون: خوش، اومدید چی میل دارید

حامی: هرچی خانم بخوان

وای مامان داره منو میگه یکی بگیرههههه منووو

— اوه اقای فرهانی من تا حالا اینجا نیومدم و نمیدونم چ غذاهایی دارن لطفا

خودتون انتخاب کنید

حامی: اکی اقا لطفا..... «اسم نمیارم ک دهننون اب نیافته» ☺☺؟

گارسون: حتما و رفت

حامی: بهار ب نظرت بهتر نیست بگی حامی

--«ج-----ان وای خدا قل *ب*م» مثل منگلا نگاش کردم ک با هول

گفت

حامی: ن ن منظورم اینه آقای فرهانی خیلی درازه ساده تر بگو حامی منم بت

میگم بهار هووم؟

— ههههخ اکی

حامی جووون «لیوه شدی رفت دیگه با خودتم میحرفی»؟

.....گارسون چند، دقیقه بعد، اومد و غذاها رو روی میز چید غذا عالی بود

بعد غذا حامی پول رو حساب کرد و گفت ک خودش، میرسونم

— اومم ما ک راهمون فکر نکنم یکی باشه خودم میرم زحمت نمیدم

حامی ی، اخم خوشمیل 😊😊؟ کرد

حامی: این چ حرفیه اولاً وظیفه دوما تو از کجا میدونی مسیرمون یکی نیست

— هووم 😊؟

حامی: سوار شو حالا!!!!

بیخیال بابا برسونم دیه شوfer مجانی 😊😊😊؟

سوار پور شه ناناژش شدم 🤡؟ یاد کاری ک با فراری دنیل کردم افتادم و خندم

گرفت بیچاره هنگ کرد وقتی کارمو انکار کردم خخخخ

بعد نیم ساعت رسیدیم من تو هنگ بودم ک راهو بلد بود 😊😊😊😊؟

— توو ام چطور

حامی: خنخ مگه نرگس جون نگفت نزدیک تو خونه بگیرم

— نــــه ☹️☹️?

حامی: ارههههه خونم طبقه پایین خونه توعه ☹️?

— چ باحال

حامی: هخنخ بفرمایین

کنار رفت تا من اول وارد مجتمع بشم

— واو چ جتلمن

حامی: ما اینیم دیگه ☹️☹️☹️☹️?

وی ژست مثلاً دختر کش گرفت ☹️?

— دیوونه

سوار اسانسور شدیم توی طبقه دوم وایساد ک حامی گفت

— بفرمایین در خدمت باشیم 😊

— ن ممنون فردا باید برم کالج

حامی: اکی ولی حتما باید ی بار بیای از دستپخت خودم بخوری

— ایول کدبانویی برای خودت

حامی: برو دختر برو مزه نریز

— هخنخ

بدو بدو رفتم توی اسانسور و وقتی در داشت بسته میشد گفتم

.. میبینمت کد بانو

و در بسته شد

حامی: حرفی نباشه ۱ و وظیفه ۲ دستور نرگس جونه

— عهد خخ باشه پس بزن بریم دستور نرگس جونو همیشه اجرا نکرد

حامی: 🐱?

سعی کردم ب روی خودم نیارم چه شد و از در جلو ک حامی برام باز کرده بود

سوار شدم

تو راه ی عالمه بحث کردیم همشم درباره اینکه کی ترسوعه

وقتی نزدیک کالج شدیم ماشین رو نگه داشت

— حامی ازت ممنونم ک منو رسوندی

با ی اخم نانا ز

حامی: ای بابا گفتم ک وظیفم حالا هم برو تا دیرت نشده موفق باشی ترسو

خانم

با ی نگاه تحدید امیز

— خدا حافظ

حامی: 🐱🐱🐱؟ سلامت

پیاده شدم در ماشین رو بستم حامی هم دست تکون داد و رفت 🐱?

منم براش، دست تکون دادم

امیلی: به به —

هلنا: به به — ار خانم

تد: ی صوت بلند و بالا کشید WOW

کن: ماشینو

امیلی: قرار زود ازدواج کنید 😊؟

کن: شغلش چیه

تد: ماشین مال هودش، بود

— کافیه — خوبصبرید حرف بزئم اصلا اونجور نیست ک میفکرید

و برایشون توضیح دادم حامی کیه

امیلی: ب هر حالللالل باز مممم و بای نگاه شیطون زل زد بهم 😊؟

— باور کنید همش همین بود چیزی بین ما نیست

هلنا: امیدوارم همین باشه ک میگی 😊😊؟

زینا: ————— گ «شما چ تصویری از صدای زنگ کالج

دارید، خو» 😊😊؟

تد و کن: اوه اوه زنگ خورد بدوید

هلنا و امیلی: اراع اره ببینمون کارمون ساختس

و شروع کردیم دویدن ب سوی کلاس

.....

امروز چند تا کلاس، داشتیم ک همه امتحان گرفتن میدونید از ی چیز تو هنگم

ک اکیپ دنیل کاری باهام نداشته عجیبه ————— هوففف از بس بلا سرم

اوردنه کاری نمیکنن شک میکنم هعی شاید بیخیالم شده

امیلی: ————— هار دیر شد

هعی ورزش داریم و من هنوز توی سلفم اوه یاد، اونروز ک توپ بهم پرت

کردن افتادم اوففف خداکنه امروز دیوونه نشن رفتم رختکن لباسامو عوض

کردم یاد پایونی ک گم کردم افتادم اون هم خیلی قشنگ بود هم من خیلی دوست داشتم 😞😞😞😞😞😞؟ ولی گم شد هعی اینبار موهامو باز گذاشتم و پیش، ب سوی سالن ورزش.....؟

۳۶

بهار

در سالن رو باز کردم اوممم اینجور ک معلومه امروز والیبال داریم نمیدونم چرا ولی دوست داشتم بدونم دنیل چیکار میکنه حتما ب خاطر اینکه ک حواسم باشه بلایی، سرم نیاره وگر نه دلیل دیگه ای ندارع اره اره «اره جون خودت 😞😞😞؟ منم ک گوشام مخملی: 😞😞😞؟» چشم چرخوندم اها اوناهاششون با چیزی ک دیدم اخمام نامحسوس توی هم رفت اه این شارلوت چقدر کنه ببین چطور چ سبیده ب دنیل ایش دختره اویزون «دو ست دختر شه اولاً دوما حالاتو چراناراحت دنیلی 😞😞😞؟» هوم نمیدونم ن ن من ناراحت نشدم اصلا ب م چ ایش خوش باشن 😞😞؟ سنگینه نگاهی رو روی خودم حس کردم سرمو چرخوندم ک دیدم تام داره نگاهم میکنه تا نگاهش کردم سرشو چرخوند «ضایه» وا این چشه 😞😞😞😞؟

بچه ها بدو بدو اومدن کنارم

کن: امروز والیبال داریم 😞😞😞؟

تد: ارههههه 😞😞؟

امیلی: اوه این واقعا بده

— چرا 😞😞😞؟

دامنت: خوب همه سر جاها شون وایسن گروه اول دنیل بچه های تیمتو جمع کن و تیم کن بچه ها کاپیتانتون از این ب بعد، بهاره موفق باشید همه ب من نگاه کردن ک منم ی لبخند کج و کوله زدم دنیل: هه بیچاره ها اخه این دستو پاچلفتی اینو فوت کنی افتاده واستون متاسفم — هه هه هه (خنده با تمسخر 😏?) «میبینیم

دنیل: ی پوزخند زد و برگشت پیش دو ستاش همه تیم جمع شدیم منم شروع کردم ب صحبت و بالاخره دور اول
.....—.....بعد از بازی

همه خوشحال بودیم منم همینطور واقعا عالی بود با اینکه مساوی شدیم ولی همینم با ارزش بود توی بازی تیم دنیل با سر بعضی وقتا ب توپ ضربه میزدن منم ک دیدم اینجوریه با حرکات اکروباتیک و پرشی جوابشون رو میدادم ک دیوید اعتراض کرد منم گفتم ک اونا با سر میزنن منم اینجور اقای دامنت هم ک از بازییم و هم از حرکات پرشیم خوشش اومده بود حرفی نزد هخخخخخ ضایه شدنشون نگاه کردن داشت همه با بدنایی خیس و عرق کرده ب رختکن برگشتیم من سریع ی دوش کوتاه گرفتمو لبا سامو پو شیدم رفتم کنار قفسه ام درو باز کردم ک دنیل رسید ی پودخند بهش، زدم ک بسوزههههه بسوزرزز دنیل سعی کرد خونسردیشو حفظ کنه ولی زیاد موفق نبود

دنیل: تلافی میکنم 🐾🐾🐾?

— هیچ کاری نمیتونی بکنی

دنیل: هه میبینیم

وقتی در قفسش باز کرد نگاهم ناخودآگاه ب داخلش کشیده شدی چیز
 صورتی ته کمدش بود صبر کم بینم اره اره پایون منه یهو درش بسته شد
 دنیل: درست نیست ب ووسایل شخصی دیگران زول بزنی و فوضولی کنی
 — (☹️) (😞) (😡)? ب نظرت اینم درست نیست ک وسایل دیگران رو برداری

دنیل: (😊)? چی؟

— اون پایون منه بدش

دنیل: کدوم؟

— کمدت رو باز کن

بابی میلی باز کرد ک پایونم نشونش دادم درش آورد و گرفتش توی دستش

دنیل: هومممم اینو میگی

— اره مال منه بدش

دنیل: آگه مال توعه پس پیش من چیکار میکنه هووووم؟

— تو برش داشتی من چند روزه ک گمش کردم


دنیل: نه نه خودم پیاده کردم پس مال خودمه

— مگه تو دختری

چشماس، شیطنتو داد میزد

هر چی بالا پایین چریدم فادیده نداشت اینهو درخت چناره اه

دنیل: فعلا

و رفت همینجور ک میرفت منم تحدیدش می کردم ک ال میکنم و بل میکنم
ولی اون بی توجه رفت منم از حرس پامو محکم چند بار روی زمین زدم و از
سالن ورزش بیرون رفتم.....

۳۷

بهار

با اعصاب داغون و ابروهای گره خورده کیفمو برداشتم و پیش بچه ها رفتم


هلنا: اوه بهار چی شده؟

امیلی: چرا عصبانی هستی؟

— هه بگو چی نشده.... و همه ی اتفاقات رو براشون تعریف کردم

تد: ؟

کن: ؟


امیلی و هلنا و من: ؟ نخندیدید.....

کن و تد ب زور جلوی خودشونو گرفتن

کن: وای خدای من مثل بچه ها دعوا کردین


تد، ادای دنیل رو دراورد

..تد: مال منه خودم پیداش کردم نمیدمش خخههه

دنیل: هی نمی دونستم داخل کالج میمون هم هست ؟

اوپس، نگاهموب رو ب رو دوختم ک دنیل رو دیدم جالبه شارلوت باهاش

نیست اوه اوه اوه اون تد، رو میکشه

تد: م..م..من..من «لکنت گرفته» ؟

دنیل یهو او مد جلو و بقیه تد رو گرفت و بلندش کرد تد، نسبت ب دنیل جثه اش، خیلی ریز تره ب خاطر همین پاهاش از زمین جدا شد صورتشو آورد، جلوی صورت تدو

دنیل: گوش کن کله پوک ی بار دیدم یا شنیدم پاتو از گلیمت دراز تر کردی قول نمیدم ک بتونم جلوی خودمو بگیرم ک پای چشمت بادمجون نکارم (بگوشه)؟

تد با ترس سرشو تکون داد دنیل ولش کرد ک محکم خورد ب زمین و با ی نگاه تحدید امیز و ی پوزخند ب من رفت

هممون توی هنگ بودیم و من عصبانی هلنا خواست حرفی، بزنه ک تد دستشو ب معنای سکوت بالا آورد و بلند شدوب سمت در خروجی کالج رفت کن هم تند بلند شد و با ی خداحافظی سر سری رفت دنبالش
هلنا: ماهم دیگه میریم بهار توجی؟

امیلی: چی میگی هلنا معلومه دیه آقای حامی میاد دنبالش
و با ی نگاه شیطون زل زد بهم ک تا خیز برداشتم سمتشون در رفتن و ی خداحافظی بلند کردن دیوونه ها

.....

۳۸

بهار

اونروز حامی او مد دنبالم و منو با خودش برد شرکتش تا شب اونجا بودیم البته من بیشتر خراب کاری میکردم شب هم ک برگشتیم چون من درس داشتم زود

شارلوت قرمز شد و با کیفش ب دنیل زد و بدو از در پارکینگ خارج شد منم ترسیدم بفهمه اونجام با اون اعصابش بزنه لهم بکنه او مدم عقب برم ک نمیدونم پام ب چی خورد ک صدا داد دنیل سرشوب سمت من برگردوند ک سری برگشتم و دویدم بعد از ی دقیقه دویدن پشتم و نگاه کردم کسی دنبالم نبود تا خوا ستم نفس عمیق و راحتی بکشم یهو از درز دیوار یه دست بازو مو گرفت و کشیدم تو؟

۳۹

بهار


اون دست منو محکم چسبوند ب دیوار نفسم از ترس گرفت میترسیدم نگاهش، کنم ولی دلمو زدم ب دریا و سرمو بلند کردم بهش نگاه کردم ک دنیل و دیدم؟ با اخمای وحشناک و چشمایی ک شیطنت ازش میبارید، بهم نگاه میکرد دو تا دستا شو کناره های سرم روی دیوار گذاشت و چون قدش از من بلندتر بود ب سمت من خم شد جوری ک نفساش ب صورتم میخورد نمیدونم از ترس بود یا اون فاصله ی نزدیک بهش ک گر گرفته بودم و گرم شده بود

ب چشمام زول زده بود منم با مظلوم ترین چهره ام بهش نگاه میکردم اروم اروم سرشو بهم نزدیک میکرد هم تعجب کرده بودم هم ترسیده بودم ب ل*ب*ا*م زول زده بود ک یهو سرشو تکون داد و لپم و ب.و.س.ی.د و عقب

کشید من از تعجب چشمم گشاد شده بود با انگشت اشارش یدونه زد روی
بینیم و با نیشخند گفت

دنیل: خانوم کوچولوی فوضول ایندفعه تنبیهت تا همین حد، ولی قول نمیدم
دفعه ی بعد تنبیهت بیشتر نباشه

و ب ل*ب*ا*م اشاره کرد و ازم دور شد از در حیاط کالج خارج شد و منم با
نگاهم دنبالش میکردم هم از عصبانیت ک هیچ کاری نکردم هم از کار اون
سرخ شدم

— ۴۰ — 

دنیل

همونجور ک داشتم دنبالش میگشتم پیش خودم نقشه میکشیدم اینبار چ بلایی
سرش بیارم چون اینبار واقعا عصبانیم کرده دختره فوضول از هر چی بگذرم از
اینکه بخواد، تو کارام فوضولی کنه نمیگذرم کل کالج رو گشته بودم واقعا این
دختر کجا رفته انگار اب شده رفته توی زمین
(ورپریده-----ده(☹️☹️☹️☹️)؟) ولی من کم نمیارم (😊😊😊😊)؟ تو همین
فکرا بودم ک یهو چشمم بهش خورد ک داشت از حیاط، کالج خارج
میشد سریع خودمو بهش رسوندم همین ک خواست قدم اخرو رو برداره از
در حیاط کالج خارج شه بازو شو گرفتم و چسبوندم ب دیوار روب روم دستامو
روی دیوار کناره های سرش گذاشتم از این این وروجک بعید نیست بازم فرار
کنه باخشم داشتم نگاهش میکردم ک اروم اروم سرشو آورد بالا تا منو دید
بوضوح ترس و تعجب رو توچشماش دیدم هه فکر میکرد نمیتونم پیداش کنم

و میتونه در بره ولی کورخونده من پیداش کردم ب خاطر قدش مجبور شدم خم شم تا کامل باهاش، چشم تو چشم شم همینطور ک توی چشمای ب رنگ شبش، نگاه میکردم محو چشمش، شدم چرا واقعا چرا تا حالا ب چشمش توجه نکرده بودم اونم خیلی مظلوم ب چشمم زول زده بود «گربه شرک 😊😊😊» ی فکر شیطانی ب سرم زد صورتمو بش نزدیک کردم و به ل*ب*ا*ش نگاه کردم هیچ حرکتی نکرد فقط با تعجب و ترس نگام میکرد همینطور که بش نزدیک میشدم بهو یه ب.و.س.ه کوچیک رو لپش زدم و عقب کشیدم و با نوک انگشتم زدم رو بینیش و با یه نیشخند بش گفتم

— خانم کوچولوی فضول ایندفعه تنبیهت تا همین حد ولی بهت قول نمیدم دفعه بعد تنبیهت بیشتر نباشه و با چشمم به ل*ب*ا*ش اشاره کردم و ازش دور شدم و از در حیاط کالج خارج شدم.

👁 ۴۱

بهار

با حالت گنگ و هنگ خودمو رسوندم خونه تو راه رو اصلا حواسم نبود ک یکی زد پس گردنم برگشتم دیدم کنداله که زل زده بهم

کندال: وای دختر حواست کجاست دوساعت دارم صدات میکنم باز چه گندی زدی که اینجوری رفتی تو فکر؟؟؟

— اوو بیخیال کندال فعلا حوصلتو ندارم بعد برات تعریف میکنم فعلا برو رد کارت

، اینو گفتم و اصلا به کندال که داشت با تعجب نگام میکرد توجه نکردم و رفتم خونه و درو پشت سرم بستم لباسمو هرکدوم روی یه مبل پرت کردم و لم دادم رومبل و چشمامو بستم که یهو باز اون صحنه اومد جلو چشمام واقعا چرا اینقد ضعیف شدم تو اون لحظه وای ازدست تو دنیل خرس که اینجوری هی اعصابمو خورد میکنی بی زن بمیری ایشالا!!!!!! (☹️☹️☹️)?

باصدای قاروقور شکمم ازتو فکر اون گودزیلا دراومدم ازبس تو فکر اون گاو میش بودم شکمم هم یادم رفت با حرص بلند شدم و رفتم تا یه چیزی بریزم تو شکمم که صداش قطع بشه ولی همینکه چشمم به قابلمه های خالی افتاد نظرم عوض شد دیدم واقعا حس آشیزی ندارم پس تصمیم گرفتم فعلا یه چیز آماده بخورم رفتم و از تو یخچال پنیر و نون آوردم و رو میز گذاشتم و با اشتها شروع به خوردن کردم بعد ازاینکه تموم شد یاد درسای فردام افتادم (🤔🤔)? وای فردا امتحان دارم و اون پسره گوریل هم هست باید حسابی بخونم که نمره بالایی بیارم

رفتم و درسای فردارو مرور کردم و بعد چندساعتی که خوندم و تموم شد خسته شده بودم تصمیم گرفتم یه دوش بگیرم و برم پیش کندال تا به خاطر رفتار صبحم اذلتش دربیارم.

پس زودپریدم تو حمام و یه دوش ۱۵ دقیقه ای گرفتم و اومدم بیرون بعد اینکه موهامو سشوار کشیدم یه ست پوشیدم «عکس میدم» و رفتم دم خونه کندال درو زدم و بعد چند ثانیه کندال با یه قیافه ترسناک و با مزه اومد دمه در همینکه دیدمش پقی زدم زیر خنده معلوم بود تازه از خواب بیدار شده کندالم با عصبانیت نگام میکرد که باعث میشد من بیشتر خندم بگیره (☺️☺️)?

کندال: روآب بخندی به چی میخندی؟

— به تو میخندم بهتره خودتو تو آینه یه نگاهی بکنی اونوقت میفهمی و دوباره زدم زیر خنده

کندال با عصبانیت یه نگاهی بهم انداخت و رفت داخل خونه و منم تند پریدم داخل خونه فک کردم قضییه عصر یادش رفته ولی یهو کندال گفت: فک نکن اون رفتار وحشیانه صحبتو یادم رفته ها بعدم با طعنه گفت: الانم برورد کارت

دیدم نه یادش نرفته یهو پریدم و محکم ب*غ*لش کردم - الهی قربون اون طعنه انداختنت کندال جونم آخه اگه تو به من محل ندی کی بهم محل بده اگه تو منو دوست نداشته باشی کی منو دوست داشته باشه اگه تو ..

دیگه نداشت ادامه حرفمو بزنم و

گفت: کوفت و اگه پع یه ریز پشت سرهم اگه اگه میکنه من بااین حرفا خر نمیشم اینو گفت و پشتشو کرد بهم دیدم نه فایده نداره رفتم و روبه روی زانوهای روزمین نشستم و به مظلومانه ترین شکل ممکن نگاهش کردم و گفتم کندال جوووووونم

یهو دیدم رنگ چشماش تغییر کرد و صورتشم یکم مهربون شد ولی یهو قیافش شبیه آدمای خبیث شد (☹️)؟

کندال: به یه شرط قبول میکنم از کار زشتت بگذرم البته همش به خاطر بزرگی و مهربون بودنمه

تو دلم گفتم آره جون دلت مهربون و بزرگ اگه مهربون و بزرگ بودی ک بدون شرط میبخشیدی ولی خوب من واقعا کندال ودوست داشتم و اصلا نمیخواستم از دستم ناراحت باشه واسه همین زود گفتم

— باشه باشه قبول هر شرطی باشه قبول

کندال: بایدالان منو به یه رستوران شیک دعوت کنی و منم هرچی که دلم بخاد سفارش بدم ☺?

ای کندال شکمو

— باشه کندال خانوم شامم رو چشم من آماده ام تو هم زود آماده شو تا بریم کندال پرید تو ب*غ*لم و یه ماچ آبدار از لیم کرد و گفت: وای خوب زودتر میومدی منت کشی پوسیدم تو خونه اینو گفت و فرار کرد منم کوسن مبل و سمتش پرت کردم ک تو لحظه آخر پرید تو اتاق و یه جیغ صورتی کشید «ابتکار جدیدم ☺☺☺» بعد ی ساعت ک ب خاطر معطلی برای کندال خانم بود ب ی رستوران شیک رسیدیم دربون در رو باز کرد اول کندال وارد شد بعدشم من ولی با چیزی ک دیدمممم.....

۴۲

بهار

یعنی هر جا من میرم باید، این گاومیش، هم باش-----ههههههه اهه فک کنم سنگینیه نگاهمو حس، کرد، ک سرشو بالا آورد اول ابروهایشو بالا انداخت بعدم ی، نیشخند، زد تام هم همراهش بود بهم زول زده بود باز اعصابم خورد، شد اههه یاد عصر افتادم اوففف گ_____اومیشش «بیچاره

کندال: بهار

برگشتم ب عقب اوقفف کنداله ای خدا بدبخت شدم

کندال اومد کنارم وایساد

کندال: سلام اقایون بهار جوونم معرفی نمیکنی؟

تام: سلام خانم

دنیل: سلام

— امامم ههههه ایشون اقای دنیل واتسون و ایشون هم اقای تام جکسون هم

کالجی های من و ایشون هم کندال میجیسان دوست و البته خواهرم 😊😊؟

کندال: اوه خوشبختم

تام: منم همینطور

دنیل هم فقط سرشو تکون داد ای—ش بی تربیت

— اومم اقایون داشتن میرفتن 😊😊😊😊؟

تام: اوه بله اما اگر شام نخورده بودید حتما دعوتتون میکردیم

کندال: اوه شما خیلی جنتلمن هستید 😊

ج—ان اینا چ دل و قلوه ای رد و بدل میکنن ب دنیل نگاه کردم ک با

ی نیشخند شونه هاشو بالا انداخت

تام: میتونم برای ی روز دیگه شما لیدی ها رو دعوت کنم

—ن...

کندال: چراک ن 😊؟

عه عه عه میپره وسط، حرفم

تام: این کارتمه لطفا بهم زنگ بزنیید خوشحال میشم دعوتتون کنم ب شام
کنندال: اوه ممنون

– خوب دیگه ما باید بریم خدا حافظ

و دست کندال و گرفتم و کشیدمم رسیدیم ب ماشین و سوار شدیم

– کنداللللل تو تو

کنندال: چیه خووووووووو خیلی با شخصیت بودن 😊😊😊?

– 😊😊😊 من دارم برای تو

کنندال: بزار برسیم خونه

و بعد، ماشین رو روشن کرد.....

۴۳ 📞

بهار

از ما شین پیاده شدیم من هی چپ چپ ب کندال نگاه میکردم اونم خود شو

ب کوچه علی چپ میزد «ضرب و المثل»؟

کنندال: او مممم میای امشب خونه ی من 🤗🤗🤗?

– 😊😊😊😊😊😊😊😊😊😊

کنندال: 😊😊😊😊😊😊😊😊😊😊?

بیا بیا بیا

– اه اه بسه خودتو لوس نکن اکی ولی من فردا کلاس دارم میخوابیم ههههه

کنندال: اکی

سریع رفتم خونه و لباسم رو عوض، کردم و پیش کندال رفتم ی عالمه خرابکاری کردیم «مثلا قرار بود زود بخوابن(☹️☹️)?» و بالاخره خوابیدیم(☹️☹️☹️☹️)?

👉 ۴۴

بهار

کندال: بهار _____

بهار بلند شد، ش _____ و

چرا جیغ میکشـــی اه

کندال: دیر رفتی

یهو پریدم از تخت پایین

چ _____ سی

کندال: ساعت هشته

_____ : (☹️)?

وای

کندال: نباید، دیشب دیر میخوابیدیم

- این حرفا رو بیخی کمک کن

کندال: اکی

بالاخره ب هر جون کندنی بود آماده شدمو دویدم از مجتمع بیرون

حامی: بهار

- سلام

حامی: 😊؟ چی شده

— دیرم شده ببخشید، من باید برم

حامی: صبر کن سر راهم می‌رسونمت

انگار دنیا رو بهم دادن خوشحال شدم

— ممنون

حامی هم ی اخم با مزه کرد

— وظیفمه بفرمایین لیدی

ی خندع ریزکردم و سوار شدم

اینقدر تند روند ک راه ربع ساعته رو پنج دقیقه ای رسیدیم

حامی: موفق باشی

— همچنین

حامی: میام دنبالت

تاخواستم ن بیارم گاز داد و رفت بیخیال بدو بدو رفتم داخل دم در کلاس

منتظر موندم نفسم جا بیاد و ی تقه ب در زدم و واردشدم همینحور ک سرم

پایین بود، شروع کردم

— سلام عذر می‌خواوم دیر کردم واقعا یه مشکل بزرگ پیش اومد ک نتونستم

خودمو زود برسونم «اره خواب بود» 😊😊😊😊😊?

همینطور داشتم تند تند معذرت خواهی می‌کردم که یهو همه زدن زیر خنده

آروم سرمو بالا آوردم و دنیل و روبه روم دیدم که جای استاد نشسته تا دنیل و

دیدم متورم شدن رگای پیشونیم رو حس کردم و با عصبانیت به دنیل نگاه کردم

که دنیل نیشخند زد وای آخه دختر سرتو بیار بالا اول بین داری از کی معذرت

خواهی میکنی بعد معذرت خواهی کن تو همین فکر بودم و داشتم ب خودم ف.ح.ش+۱۸ میدادم که یهو دنیل گفت: خانم تاجیک هیچ کدوم از عذرخواهی و دلیلابی که آوردی مورد قبول نیست و باید به خاطر دیر اومدنتون تنبیه بشین اینو گفت که یهو چشمام از حلقه دراومد (٩٩٩٩)؟

وای دو ست دارم خفش کنم این کی که میخاد منو تنبیه کنه انگار فکر مو خوند گفت: خانم تاجیک امروز به جای استاد من کلاس و اداره میکنم و چنین اجازه ای هم دارم پس وقت کلاس و نگیر و گوشه کلاس دودست و یه پا تا آخر کلاس وایسا

جان چشمام گرد شد چیکار کنم ب دنیل نگاه کردم ک دستشوب ل*ب*ا*ش میکشید، تا خندش، نگیره منم ی نفس بلند کشیدم و رفتم کنار در کلاس و ی پام و دستامو بالا بردم همه میخندیدن منم حرص میخوردم ای حرص میخوردم

ده دقیقه میشد ک دنیل داشت درس میداد و من خسته شده بودم هی پاهامو جاب جا میکردم و سرم پایین بود هنوز خوابم میومد چ شمام باز نمیشد، یهو پام لرزید و داشتم پرس میشدم روی زمین ک

٤٥

بهار

داشتم می افتادم ک دو تا دست منو از کمر گرفت و اییی، شانس اوردم و گرنه کتلت میشدم ی نفس عمیق کشیدم سرمو بلند، کردم مو هام جلوی صورتمو گرفته بودن با انگشتش، کنارشون زد و من تونستم ناچیمو ببینم

چـــــــی باز مدم دنیل با ی لبخند شیطان زول زده بود بهم ولی کم کم لبخندش محو شد توی چشمای، هم محو شدیم چشماش، عالییه (..+۱۸ شد، چشماتونو بگیر ید👁️?) «همینجور داشت سرش، نزدیک میشد ک صدای اووووو گفتن بچه ها رو شنیدم ها وای بچه ها با هول ازش، جدا شدم و خودم مرتب کردم بهش نگاه کردم ک دیدم با، شیطنت بهم نگاه میکنه ب بچه ها نگاه کردم دیدم همه دارن با تعجب و شیطنت بهمون نگاه میکنن وای ابروم رفت

- احم اهم من میتونم بشینمممم (با چشم غره)

دنیل: او مدم ب نظر من ب اندازه کافی تنبیه شدی، میتونی بشینی

چپ چپ بهش نگاه کردم و سر جام نشستم

دنیل: کلاس تمومه

— سلام بچه ها

امیلی: اخیش، کلاس، تموم شد،

هلنا: ای شیطان خوش، گذشت

بقیه هم باشیطنت نگاهم میکردن

— خودتونم میدونین ک ازش متنفرم «تو ک راست میگی ماهم

گوش، مخملی» پس، لطفا در موردش حرف نزنین ک ناراحت میشم

کن: اکی حالا عصبانی، نشو

تد: فهمیدیه شارلوت با دنیل بهم زده بهار

امیلی: اوه من خیلی تعجب کردم

هلنا: ولی دو از ذهن نبود شارلوت باهمه بود با ی نفر راضی، نبود

— هوووم بیخیال ب ما چه

اندریا: سلام سلام سلام

تد: سلام

اندریا یکی از همکلاسی های، شوخ و بامزه کلاس، هست

اندریا: خوب من او مدم شما رو ب تولدم دعوت کنم امیلی: اوه چه خوب

مبارکت باشه عزیزم

اندریا سریع چند تا کارت گذاشت روی میز

اندریا: ممنونم من فردا شب منتظرتونم مممممم با همراहतون بیاید

و سریع دور شد

— هوووم شما چی میگوید

هلنا: او مم ما ک همراه نداریم

امیلی: او هم هلنا درست میگه

تد: اهم اهم

کن: او هوم او هوم

— 😊? همراहतونم مشخص، شد

امیلی و هلنا: 😊 😊 😊 😊 😊 😊 😊 😊 😊 😊 ?

کن و تد: 😊 😊 😊 😊 😊 😊 😊 😊 😊 😊 ?

— منم ک با کندال میام در موردش بهتون گفتم

بچه ها: اره حله

— فقط، برای لباس میاین باهم بریم خرید

۴۶

بهار

امیلی و هلنا: ارهههههه

— شما چی پسرا

کن و تد: ما خودمون میریم (سه) (سه) (سه)؟

— اکی

— چرا امروز استاد نیومد

کن: اها باید، بگم ک جلسه دارن و دیگه کلاسی امروز نداریم

هلنا: پس میتونیم بریم خرید، اخ جون

جسیکا: اه میدونستم تو ارزش و لیاقت منو نداری، دیگه نمیخوام ببینمت

تام: هوووم منم همینحور

امیلی: اوپس ایناهم بهم زدن

تد: اره اول دنیل و حالا تام حتما بعدی دیویده (سه) (سه) (سه)؟

— دیوونه.... خوب پسرا مادخترا میریم خرید پس فعلا

کن و تد: اکی بای

هلنا: با چی میریم

— اول بیاین خونه من اونجا آماده میشیم کندال رو هم میبریم الانم حامی

میاد، دنبالمون

هلنا: WOW

بوق «صدای بوق ماشینه تصور من در همین حد

بود» (☺☺☺)?

حامی: خانوما برسونمتون

— خنخنخ سلام حامی

حامی: سلام

— حامی دوستام هم میان

حامی: اوه چرا ک ن البته بفرمایین

سوار شدیم و تا برسیم شوخی کردیم و البته من حامی رو دعوت کردم ک

گفت متاسفانه ی مهمونی مهم باید بره اووومم کندال حتما میاد

حامی: فعلا!!

— ممنون بابت رسوندمون بای

امیلی و هلنا هم تشکر کردن و بدو بدوب سمت واحد کندال رفتیم دوس

باری با کندال و دخترا بیرون و گردش رفته بودیم اشنا بودن با هم

در واحد شو زدم اووومم شرکتشون ی هفته تعطیل شده نمیدونم چرا ولی ب

هر حال الان باید خونه باشع کندال: سلام چی شده باهم اومدینه این وقت

مگه نباید کالج باشید

باهم احوال چرسی کردیم و رفتیم داخل منم ماجرای تولد رو گفتم ک کندال

ی چیزی گفت ک هر سه تامون فکامون افتاد کف زمین چشمامون هم داشت

از کاسه در میومد.....

کنندال: اولالا چ پسر کش

ما: ما اینیم دیگه

- توهم پسر کش شدیییی

کنندال: واقعا

هلنا: ارههه

امیلی: اعتماد ب نفسااااا

— خخخ سق ف ترکید

بیچه ها: چی یعنی چی

— پپ هخخخخخخ بیخیال بریم دیر نشهع

سوار ماشین کندال شدیم و پیش ب سوی جارو کردن پاساژها

.....

۴۸

بهار

هلنا: این خوبه دخترا

امیلی: —————ه زیادی رسمیه

کنندال: این چی

هلنا: اییی —————ه

س، ساعته داریم میگردیم هنوز پیدا نکردیم اه خسته شدم داشتم از کناری

بوتیک رد میشدم ک چند تا لباس داخل بوتیک توجهم رو جلب کرد wow

omg عالی بودن عروسکی و خوشگل

— دخترا

.....:بلههه

— بریم تو پیدا کردم

.....:هوووم بریم

رفتیم داخل ی خانم تغریبا سن بالا ولی شیک پوش فروشنده بود

— سلام ببخشید میتونین برای ما اون لباسا رو بیارید

فروسنده: اوه چرا ک نه حتما

و لبا سا رو آورد با ذوق بهوشون نگاه میکردیم و سریع رفتیم توی اتاق پروها

لباس من استین س ربع با دامن روزانو صورتی سفید بود مال بقیه دخترهم

تقریبا همین طور بود پوشیدم وایی چ نازهه در و باز کردم و رفتم بیرون

— وایی دخترااا

امیلی:عالی ان

هلنا:ارهههه

کندال: اوه خدای من

— ندوزد نمون

ما: خخخخخ اعتماد ب سقفاروووووو

فروشنده: ب نظر من هم عالی شدین

— اوه واقعا

فروشنده: بله واقعا

— اینونگی چی بگی

و باهم ریز ریز خندیدیم

سریع عوض کردیم رفتم سراغ فروشنده

— خانم ساپورت صورتی یا سفید ندارید

فروشنده: اوممم این صورتی سفید و براقه خوشتون میاد

— اوه عالیه اینم برمیدارم

و بالا خره حساب کردیم و اومدیم از بوتیک بیرون

کنندال: خوب فقط کیف و کفش مونده

هلنا: من ی بوتیک میشناسم وسایلاش عالیه

— ایتگن عالیه وقت هم هدر نمیره بریم پس

....:اره بریم 🙋🙋🙋?

بعد ربع ساعت ب اون بوتیکی ک هلنا گفته بود رسیدیم و واقعا عالی بودن هر

کدومون ی ست خریدیم و بالاخره بعد از چند ساعت هر کس ب خونه

خودش برگشت غذا رو هم ک رستوران خوردیم پس تا رسیدم خونه سریع

لباهام رو عوض کردم و تخت گازززز خروروفففففففب.....

👉 ۴۹

بهار

داشتم ب ی کیک بزرگ بنفش، صورتی نزدیک میشدم همه ی بچه های کالج

هم بودن دستم ی چاقو بود خواستم چاقو رو ب اندریا ک پشت میز کنار کیک

بود، بدم ک نمیدونم پام ب چی گیر کرد، با کله رفتم تو کیک یهو از خواب

پریدم

وی دور چرخید

— هخخ دیوونه ها

کندال: وای ب نظرتون چطورم

وی دور زد

— محشر

هلنا: عالی

امیلی: حرف نداری

کندال: اوه خدارو شکر....عه اس داد من برممم

— خداحافظ، گلم

امیلی و هلنا: بای

— شما هم ک کن و تد ساعت ۸ میان دنبالتون

انیلی: اوهوم

هلنا: ولی تو چی

— هخخخ من تنها میام 😊😊?

امیلی: میخوای با ما بیا

— اومم ن ممنون اوه زنگ روزدن فکر کنم اومدن

هلنا و امیلی: ارههعه اخ جون ولی زود بیا بابای

— اکی بای

وقتی رفتن منم کیفمو برداشتم و ب تاکسی زنگ زدم خاک تو سرم کی

دوست پسرم ندارم همسنای من چهار تا پچه دارن

خخخ مثل مادر بزرگا غر میزنم

رفتم پایین تاکسی اومد و سوار شدم بعد نیم ساعت ب عمارت خونه اندر یا

رسیدم WOW عالیہ چ عمارت زیبایی

بعد نشون دادن دعوت نامه ب دربان وارد شدم

خدمتکار: خانوم لطفا پالتوتونو بدین ب من

— اوه ممنون

پالتومو دادم بهش و رفتم جلوتر تا بچه ها رو پیدا کنم

تد: اهم اهم

سرمو برگردوندم ک بچه ها رو دیدم اولالا چ شیک تد و امیلی دست تو دست

بودن کن و هلنا هم همینطور

بچه ها: سلام

— سلام WOW چ باحال

بچه ها: خخخه

کن: خوب شدیمه

— اومم اونی ک باید راضی، باشه راضیهههه

و ب هلنا اشاره کردم پسرا خندیدن و هلنا قرمز شد

امیلی: اوه بهار تام و کندال هم سر اون میزن بین چ رمانتیک و البته چیزی ک

از همه مهم تره اقا حامیه

— منظورت چیه

امیلی: حامی دوست پسر اندریاسهههههههههههههههه

— نه

هلنا: ارههه و جالب اینکه دنیل هم تنها او مده اما انگار تو کف ی نفره
 و با شیطنت ب ی طرف اشاره کرد
 سرمو برگردوندم ک در کمال تعجب دنیل رو دیدم ک ب من نگاه میکنه و با
 دیوید، حرف میزنه تا دید نگاهش، میکنم چشماشو دزدید.....

۵۱

بهار

نیم ساعتی میشد، ک با بچه ها سر میز نشسته بودیم
 — شما تبریک گفتین
 کن: اوه اره تو هم برو بگو
 — اوم اکی
 بلند، شدم و ب طرف میز بالای سالن ک حامی و اندریا نشسته بودن حرکت
 کردم
 — سلام
 اندریا: اوه سلام عزیزم
 حامی: س.. سل.. سلام
 — خخخ به به اقا حامی حالا ما غریبه شدیمه
 حامی: اخه اخه هنوز هنوز کامل رسمی نشده واسه همینن
 — اکی اکی چون ادم سخاوتمندی ام میبخشمت
 دنیل: اوه سخاوتمند، شما حس، نمیکنید سقف داره میلرزه هووم
 اوقفف بازم این گاومیش مگه گودزیلا ها رو هم راه میدن

اروم اروم ب سمت میز سلف رفتم از دو نوع غذا خیلی کم برداشتم و تنها سر
میز نشستم بچه ها بالا نشسته بودن و جا برای من نبود یکی صندلی کناریم رو
عقب کشید و نشست نگاهش، کردم ک— وای باز ممممممم...

۵۳

بهار

دنیل بازم این خرس اه

سرشو طرفم برگردوند و وقتی قیافه حرصیمو دید

با شیطنت ابروهاشو بالا انداخت و لبخند زد فک منوو میگی داشت زمینو
جارو میکرد چشم امام گرده شده بودن این گودز یلا هم لبخند
میدونه

...:دنیل دنیل

ی مردی، صداش کرد و رفت منم ی دقیقه از دستش راحت شدم نگاهم ب
ظرف غذاش افتاد اخ جووون ی فکر شیطانی ب سرم زد دور اطرافمو نگاه
کردم ک دیدم کسی، حواسش، ب این طرف نیست سریع فلفل رو برداشتم و تو
ظرف غذاش خالی کردم ی عالمه نمک هم توی لیوان نوشباش خالی کردم
فلفل تند ها رو هم از روی میز برداشتم و توی سوپش، ریختم اومم عجب
غذایی

بعد، دو دقیقه اومد نشست سر جاش، وی نیشخند، زد منم لبخند، زدم ک ابرو
بالا انداخت ...

دنیل دعا میکنم شپش، بزتی اه ی رژلب قرمز برداشتمو محکم رول*ب*م
کشیدم ک جای زخم معلوم نباشه و از اتاق خارج شدم
اندریا: اوه بهار چقدر بهت میاد

— ممنونم عزیزم

هلنا: چی شد ک لباست خراب شد

منم ماجرای شیطنتمو براشون گفتم

دلشونو گرفته بودنو میخندیدن همونجور ک میخندیدن

ب سمت سالن میرفتیم منم حال عجیبی داشتم وقتی ب ی ساعت پیش فکر

میکردم قل*ب*م تند، میزد وایی دیوونه شدممم

امیلی: خوب دخترا بریم هدیه ها رو بدیم

کن و هلنا با هم رفتن کندال و تام هم با هم امیلی و تد هم با هم و من تنها

موندم پفف

دتیل: میبینم بالاخره ی وجه تشابه باهم پیدا کردیم

اوففف بازم این گاو

برپشتم سمتش و دست ب سینه با حالت سوالی بهش زول زدم ک گفت

دنیل: دو تامون تنهائیم این وجه تشابهونه

— اوه بله متاسفانه

دتیل: اوممم پایونه بهت میاد

عوضی داره ب ی ساعت پیش، اشاره میکنه بزمن کتلت شه

دنیل: زیاد، فک نکن مخت داغ میکنه الانم بلند، شو باهم بریم

— ام..

دنیل: اوه نکنه میترسی

و با شیطنت بهم زول زدو ابروهاشو بالا انداخت

ی نفس عمیق کشیدم و با دنیل ب سمت اندریا و حامی حرکت کردیم.....

۵۷

بهار

همه با تعجب نگاهمون میکردن خوب حقم داشتن ما سایه همو با تیر میزدیم

اصلا جن و بسم الله بودیم و حالا کنار هم دو شادوش راه می رفتیم هم زمان

بهم نگاه کردیم و ترکیدیم از خنده بزور جلوی خودمو گرفتم ک صدامون

بلند، نشه دنیل هم با دست جلوی دهنش رو میگرفت بالاخره رسیدیم جلوی

میزشون با تعجب نگاهمون میکردن بازم بهم نگاه کردیم و سعی کردیم جلوی

خندمونو بگیریم با هم کادو هامونو دادیم

اندریا: هوووم خوشبخت شین

— هان؟

دنیل: هان؟

خخخ باهم گفتیم ب هم نگاه کردیمو خندیدیم

حامی: بهم میان نظرت چیه اندریا؟

اندریا: اوه هانی خیلییی

و با هم خندیدن

ما دو تا هم ب هم نگاه کردیم بهوا احم کردیم اون از ی سمت رفت منم از ی

سمت بدو رفتم تو اشپزخونه

—————ک

بازم دنیل نجاتم داد محکم بازومو گرفت و بالا کشید ب خاطر شدتش پرت شدم توی ب*غ*لش*ش*؟؟ نفسا شو کنار گوشام احساس میکردم اومدم ازش جدا شم ک دوباره پاهام لیز خوردو با شدت بیشتری پرت شدم توی اغوشش ولی اینبار صورتم جلوی صورتش بود حس میکردم صورتم، داره نزدیک میشه و.....

وقتی سرشو عقب کشید بازم چشماش، از شیطنت پروژکتور شده بود دستمو بالا اوردم و ب لب پایینم کشیدم چی بازم داشت خون میومدی نگاه عصبی بهش انداختم ک چشمک زد سریع ازش جدا شدم

— ت ت تووو خیلی خیلی خیلی پرویی

دنیل: اومم اینبار طعم گیلان، میداد رنگشم ک قرمز بود و نیششو باز کرد
— ت تو تو حق نداشتی ک..

دنیل: من سه بار جونتو نجات دادم هووم

— دو بار فقط دو بار بار دوم خودت بازو مو کشیدی

دنیل: نه چ س، بار اگه جلوتو نگرفته بودم بازم تنها میرفتی بیرون 😊😊😊😊😊?
— ها تو واقعا چی.....

دنیل: میدونم من من من خیلی خیلی خیلی پروام میدونم

همه ی این حرفا رو با ادای بامزه میزد، اونقدر بامزه ک ب قهقهه افتادم

دنیل: تو هم خیلی خیلی خیلی قشنگ میخندی

وی چشمک خوشمزل زد

— چ چ چی؟!!!

دنیل: هیچی

— ولی تو الان ی چیزی گفتی

دنیل: اوم نه من ک یادم نمیاد، حالا هم زود باش همه دارن میر*ق*صن
و بدون اینکه بهم اجازه بده حرف بزnm دستم و کشید و ب وسط سالن بین

ر*ق*صننده ها کشوند(؟)(؟)(؟)

٦٠

بهار

— هـی چیکار میکنی

دنیل: ساکت اینقدر حرف نزن زود، باش دیر شد

— چی؟! اولم کن

یهو ایستاد برگشت سمتم و مثل تلکارا نگاهم کرد ک ساکت شدم و سرم و
پایین انداختم ی نفس کلافه کشید و دوباره دستمو گرفتو کشید عه چقدر

پروو انگارن انگار ک گفتم نمیام

رفتیم توی سالن اوه اوه بیشتر مهمونا وسط، سالن جمع شدع بودن و

میر*ق*صیدن ر*ق*ص ک نبود تو حلق هم بودن اه اه واقعا خجالت اوره

دنیل: خب زیادم بد نشد رسیدیم

— چی!؟

دنیل: ر*ق*ص

و ب پیست ر*ق*ص، اشاره کرد

با ی حالت گنگ و بهت گفتم

دنیل: پاهامو داغون کردی

هان چی میگه ب پاهامون نگاه کردم ههه وایی کفشام روی کفشاش بود سرمو بالا اوردم

— او مم خب خب تو مهلت ب من ندادی ک بهت بگم بلد، نیستم بر*ق*صم

بعدم ل*ب*ا*م*و کشیدم و ی لبخند گنده زدم ک خندش، گرفت

یهو دستماموجدا کرد یکی رو گرفت و چرخم داد و روی یکی از دستاش خم

کرد تمام موهام پریشون شده بودن روی هوا کمرم روی، دست دنیل بود از

تعجب زبونم بند او مده بود سرشو نزد یک کرد و ل.ب.ش.رو روی

ل.ب.م. گذاشت و ب*و*سیدم تا حالا کسی رو نب*و*سیده بودم و تجربه

نداشتم گرم شده بود ک صدای صوت و جیغ بلند شد دنیل سرشو بلند کرد

و طی ی حرکت من رو هم صاف کرد و ی چشمک خوشگل زد....

پارت ۶۲

بهار

تو هنگ بودم اون اون منوب*و*سید تو توی جمیع اخمام رفت تو هم

صورتتم سرخ شد و با عصبانیت بهش نگاه کردم ک لبخند شو بزرگتر کرد ب

دور اطرافم نگاه کردم دوستای خودم فکاشون افتاده بود روی زمین تام و کندال

کم مونده بود پخش، شن روی زمین اما حامی و اندریا با لبخند بهمون نگاه

میمردن بقیه دیگه هیچی چشماشون گرد بودو دهنشونو اندازه غار باز کرده

بودن پچ پچ اشون بلند شد با عصبانیت بیشتر برگشتم سمتش چون قدش بلند

بود دستم ب صورتش نمیرسید ب خاطر همین با مشت محکم زدم توی

شکمش

دنیل: او ههه

— ت تو توو خیلی عاا میدونم چیکارت کنم بگیر

با مشت محکم تر از قبل زدم ب بازوش

دنیل: اوه دیوانه

بازومو سریع گرفت و کشوندم ب طرف بیرون پیست ر*ق*ص ی گوشه سالن

ک جمعیت کمتر بود و ایسادو برگشت طرفم

دنیل: تو واقعا خ..

— من چی هان هان هان تو بدون اجازه من سه بار اینکارو کردی خیلی پروییی

اخرای جملمو با جیغ گفتم و دستامو مشت کردنو تکون دادم همزمان سرمو

ب چپ و راست تکون دادم چشمامو بسته بودم و جیغ جیغ میکردمو بهش

مشت میزدم

دنیل: 😊😊😊😊😊😊😊😊😊😊?

— چرا میخندی 😊😊😊😊😊😊😊😊😊😊?

دنیل: وای دختر خیلی بامزه ای

دماغمو گرفت بین دو انگشتش و فشار، داد سرمو تکون دادم تا دستش جدا سه

— تو اجازه نداری با من این..

دنیل: چرا اومم من ب این خوبی همه چی دارم ی پسر خوشتیپ با ابهت

پولدار ترین پسر کالج همچین زیباترینشون هستم چرا باید، بدت بیاد

— عه دنیل کوتاه بیا دیگه

یهو دنیل صاف ایستاد خودمم از تقلا دست برداشتم اوخ من ب اسم کوچیک

صداش کردم اونم برای اولین بار (٩) (٩)؟

ساکت بهم نگاه میکرد

فک کنم بدش اومد ووی خدایا مرزم

— اووم اممم بب ببین من اوم

دنیل: تو چی گفتی هان

— چیزه خوب ببین

دنیل: اوه اسم خودمو گفتی ب جای گاومیش و...ووو این عالیه

— منظورت چیه (٩) (٩)؟

دنیل: اینکه توی دیوونه بالاخره مخت کار کردو منو با اسمم صدا کردی

— چ چ — ی من دیوونم ارهههههههه

دنیل: اوه حواسم نبود شما دیوونه خل خرگوش و پیشی، هستین اوم البته با این

قدت خانوم کوچولو هم هستی

اومدم حرفی بزnm ک

امیلی و هلنا: اهم اهم

سرمو برگردوندم بچه ها یا چشمای شیطنت بار نگاهمون میکردن

هلنا: شما

امیلی: اینجا

تد: تنه

کن: چیکار میکردین؟

امیلی: البته حدسش سخت نیست

تد: خوش میگذره

و با شیطنت ب طرفمون اشاره کرد منم ی نگاه ب خودم و دنیل انداختم

چ_____ی من توی ب*غ*ل دنیل بودم و با

این وضعیت هر کی مارر میدید فکر میکرد ک_____؟

ب دنیل نگاه کردم اونم هنگ کرده بود ی جیغ بلند کشیدم و هولش دادم....

۶۴

بهار

دنیل: هی اروم

— (???) + چشم غره «خنخنخ»

— همون کار همیشه دعوا

امیلی: ول_____ی ب نظر من

هلنا: فک نکنم دعوا بود بیشتر شبیه ب..

— جیغ بسه ما داشتیم دعوا میکردیم

تد: پس اون اتفاق توی پیست ر*ق*ص

— اتفاقی بود الانم داشتیم دعوا میکردیم مگه ن دنیل

دنیل:

— دنی_____ل

دنیل: او ممم

— اه عاعه «بچم هنگیده» 😊؟

دنیل: 😊؟ خوش گزشت فعلا

و پالتو مو گرفت و کشیدم بیرون پالتو مو تنم کرد خدمتکار ماشین رو آورد و

دنیل بزور سوارم کرد منم هی غر غر می کردم

— نمیخوام خودم میرم مگه چلاغم

دنیل: اه بسه چقدر غر میزنی

ب طرفم خم شد ک عقب رفتم بازم خم شد ک عقب تر رفتم تقریبا دیگه تو

ب*غ*لش بودم دستشو دراز کرد و....—

٦٥ 📖

بهار

_____ ک

د ست شو برد طرف کمر بندمو بست از روم بلند شد و روی صندلیش صاف

نشست سرشو برگردوند و بهم نگاه کرد

دنیل: چیه؟

— ها هیچی

دنیل: دیوونه

و ماشین و روشن کرد، بعد، ده دقیقه نزدیک خونه رسیدیدم اون از کجا خونه

منو بلده

— ت تو تواز کجا

دنیل: 😊😊😊😊؟

— هاه واقعا ک

دنیل: رسیدیم شب، خوش

— بین فردا ک رفتیم کالج جلوی همه ی بچه های کالج میگی ک اون حرفای

مزخرفت الکی بودن فهمیدی

دنیل: حرفات تموم شد

— اره؟

دنیل: خوب شبت خوش فردا میفرستم دنبالت

—

هر چی با این گاومیش حرف بزنم نمیفهمه از ماشینش پیاده شدم و درو

محکم بستم صدای خندش ب گوشم میر سید با قدمای سفت و محکم ب

طرف واحدتم رفتم.....

۶۶

بهار

از در مجتمع زدم بیرون مثل همیشه خواستم دوچرخه ام رو از پارکینگ بردارم

و ب کالج برم ک صدای بوق ماشینی رو شنیدم سرمو برگردوندم ی لیموزین

مشکی بود یهو دو مرد با فرم مشکی از ماشین پیاده شدن ماشین دقیقا جلوی

پای من توقف کرده بود در عقب رو باز کردن

شوفر: بفرمایین خانم ارباب جوان خواستن برسونیمتون

کالج

— هان

شوفر: بفرمایید

- نخیر کی گفته من میام نمیام از جلوی رام برید کنار

شوفر اولیه گوشی رو درآورد و ب ی نفر زنگ زد

شوفر: بله ارباب جوان؛ بفرمایید خانم

گوشی، روازش گرفتم و ب گوشم چسبوندم

- س سلام

دنیل: چرا اینقدر لجبازی میکنی سوارشو وگرنه

- وگرنه!؟

دنیل: ب زور میارنت

بعدم گوشی رو بدون اینکه اجازه بده حرفی بزنم قطع کرد وایی خیلی زور گوئه

شوفر: خانم بفرمایین

باکیفم محکم زدم بشون ولی مثل ادم اهنی بودن حتی ی اینچ تکون

نخوردن(☹️☹️☹️☹️☹️)? نشستم روی صندلی اونا درو بستن و نشستن

ماشین و روشن کردن و ب سمت کالج روندن....

۶۷ 🍀

بهار

شوفر: خانم رسیدیم

- باشه

شوفر: بفرمایین

درو برام باز کردن منم پیاده شدم از در حیاط کالج ک وارد شدم همه ی توحه
ها بهم جلب شد بچه ها در گوش هم پیچ پیچ میکردن انابل اومد جلو اوه حتما
باز میخواد کنایه بزنه

انابل: اوه بهار هفته، دیگه تولد منه خوشحال میشم بیای

میراندا: باید بیای باهم بریم خرید

اما: اوه بهار ب گروه ما بیا

.....همه دورم جمع شده بودن و حرف میزدن اوف کاش مثل قبل اذیتم
میکردن اونجور بهتر بود

— ههه اونور نگاه کنین اون دنیل نیست

تا سرشونو برگردوندن الفرارررررررررر

اوناهم فهمیدن و افتادن دنبالم واییی در سالن رو باز کردم سرمو برگردوندم
بینم هنوز دنبالمن ک دیدم بیشتر هم شدن واییی یهو محکم خودم ب ی جسم
سفت وای مادر سرم داغون شد اییییی هر کی بود، ب*غ*لم کرده بود ک
نیافتم ایول دستش درد نکنه وگرنه پرس میشدم(بنا)? «خاک یعنی خاکتو مخت
دیوونه صحنه احساسیه؛»(☹☹☹)?

دنیل: تو حالت خوبه

— هان اها اره

دنیل: دیوونه شدی برای چی میدویی

— ه هیچی

ازش، جدا شدم

انابل: اوه بهار

— میشه پیرسم ماجرا چیه

انابل: اوه دنبالم بیا

بردم جلوی تلوزیونی ک توی سالن بود برای اطلاعات

انابل: اونجا رو ببین

ب صفحه تلوزیون نگاه کردم

— اوه

همون صحنه ای بود ک توی اسپزخونه دنیل منوب* و* سید زیر شم صحنه

ر*ق*ص بود بالا شم همونجایی ک ب*غ*لم کرد و گفت دوست دختر شم اوه

انابل: مبارک باشهه

کارولین: اره چ خوب شد

— ن نه نه

دنیل اومد جلو و ب*غ*لم کرد

دنیل: بله درسته هر چیزی ک دیدین و شنیدین درست بوده بهار دوست دختر

منه

و حرکت مرد ب سمت اتاق مطالعه ک البته بیشتر پاتوق خودشو دوستاش بود

رفتیم تو

— هی هی هی چرا دروغ میگی اصلا اینجور نیست

دستاشو کرد تو جیبش و انگار ک داره سینمایی میبینه ب غر غرام نگاه کرد

دنیل: حالام بس کن الانه ک کلاس، شروع بشه سریع باش باید بریم
بدون اینکه اجازه بده حرفی بزنی دستمو کشید و از اتاق مطالعه خارج شدیم

.....

از ماشین پیاده شدم

شوفر: خداحافظ

— خداحافظ

و وارد مجتمع شدم

حامی: عه سلام بهار

— سلام کجا با این عجله

حامی: راستش، با اندریا قرار دارم

— عه باشه من جلوتو نمگیرم ک دیرت نشه

حامی: ممنون اها یادم اونند نرگس خون گفت م بعثت بگم وقت آوردی بهش

زنگ بزنی

— باسه ممنون

حامی: —ای

— خداحافظ

بدوو رفتم توی واحدم

و لبا سام رو عوض کردم عجیب گشمنه البته زیادم عجیب نیست امروز دنیل

مجبورم کرد باهم غذا بخوریم البته بیشتر غدام رو اون خورد شکمو 😊😊؟

.....

نرگس: چرا من متوجه نشدم «زیر لب گفت ولی من شنیدم»

— چیزی گفتین

نرگس جون: بهار مادرش اصالت مادرش چیه

— ااا مامم ایرانیه چطور مگه

نرگس جون: وای خدایا باورم نمیشه

— چی شده

نرگس جون: اوه بهار مادرش هلیا اون خاله ی توعه بعد از مرگ مادرت خیلی

دنبالش گشتم ولی پیداش نکردم

— شما چی میگی خاله منکه خاله ندارم

نرگس جون: اینطور نمیشه نه باید پیام این ی اتفاق عالیه من پس فردا اونجام

فعلا خداحافظ

و قطع کرد

اون چی گفت منظورش، چیه خاله مامانم اه دارم دیوونه میشم خودم و رو

کاناپه ول کردم و ب دیوار زول زدم

اخه من خاله مامانم دنیل وایی دیوونه شدمممم.....

۷۰

بهار

شد، روز سوم پس چرا نیومد دددد اهههه این چند، روز چون فکرم مشغول بود

کالج نرفتم جواب دوستام ندادم تا اینکه دیروز حامی اومد و من بهش گفتم

کاری پیش اومده برام مطمئنا ب بقیه هم میگه وایی رفتم توی اتاقم و در

نرگس: بهار بهار بهار _____ ار

بلند ش _____ و

بهار ییسییی

— ها چیه تو کی من کیم اونا کی ان ما کی هستیم

نرگس: ☹️☹️☹️☹️☹️☹️☹️☹️?

— هان اهان خواب بودم ☺️☺️?

نرگس: بـ _____ د و د یـ _____ رت

ش _____ د

— باشه باشه

بدو پریدم توی روشویی

ی صبحونه کوچولو خوردم و دویدم از خونه بیرون عه لیموزین دم در بود چ

خوب نشستم و ماشین حرکت کرد..... 🚗🚗🚗🚗?

۷۱ 🧑

بهار

داشتم از کنار اتاق مدیر رد میشدم ک یهو یکی جلوم ظاهر شد

— هیمن این چ کاریه

دنیل: سلام

— سلام

دنیل: ☹️☹️☹️?

— چیه؟

دنیل: این سه چهار روز خانم کجا بودن؟

— ب شما ربطی داره؟

دنیل: معلومه ک داره دوست دختر می

— هیششش تو کوتاه نمیای

دنیل: نچچچ

— هیچی ی مشکل کوچیک

زینگ

— عه زنگ خورد، من کلاس دارم بعدا میبینم

سریع پریدم توی کلاس بازم جمعیت هجوم آورد اوفف

.....خسته نباشید.....

— بچه ها میتونیم حرف بزنینم

هلنا: اوهوم ماهم باهات کار داریم

.....

.....خوب بچه ها شما چی فکر میکنید؟

امیلی: وای باورم نمیشه یعنی تو با دنیل نسبت داری

هلنا: اوه غیر قابل باوره

امیلی: پس برای همین بود کالج نیومدی

— اوهوم امروزم چون امتحان بود اومدم

کن: بهتره اینقدر فکر نکنی و درست رو بخونی اینا امتحانای پایانی هستن

— پفففففف

دنیل: بهار

— چیه

دنیل: این چ طرز صحبت کردن با دوست پسرته

— هان

دنیل: بلند شوووو بریم ناهار بخوریم

— هی من میخوام با دوستام بخورم

همونجور ک دستمو میکشید حرفم میزد

دنیل: نج وقتی میگم بریم باهم بخوریم یعنی بریم باهم بخوریم

— اه یواش

جییغ گردنبندم

دنیل: چیشد

— دستمو ول کن گردنبندم افتاد

سریع دویدم عقب و زانو زدم تا پیداش کنم

دنیل: اینو میگی

و دستشو بالا آورد

— اره اون مال منه

دنیل: این خیلی شبیهههه

و دست کرد توی یقش ی گردنبند جفت همون گردنبند رو در آورد همزمان

سرمون رو بالا آوردیم و ب هم نگاه کردیم

— ن_____ه

دنیل: ن_____ه

دربان: خوش اومدین ارباب جوان

در رو باز کرد رفتیم داخل کم مونده بود فکم بخوره روی زمین «توصیف
نمیکنم ک خسته نشید شما خودتون ی امارت عالی رو تصور کنید»؟

خدمتکار: بفرمایین

دنیل: ام راحت باشین من الان میام

و دوید از راه پله های مارپیچی بالا رفت

دهن من هنوز باز بود

طاها: سلام

— عه سلام عمو

طاها: علیک دخترم

نرگس: چ زود رسیدی

طاها: مگه میشه خانوممون امری کنه و من دیر انجام بدم

— اهم اهم

نرگس و دها: 😊😊؟

هلیا: ب..بهار 😊😊😊😊😊؟

سرمو بالا گرفتم ک ی خانم شیک دیدم خدای من کپی مادرم بود و صد البته

چون من شبیه مادرم بودم شبیه اون زن هم بودم

هلیا: بهار من

— خ..خاله

دوید و او مد جلوم ب*خ*لم کرد

هلیا: جان خاله بالاخره پیدات کردم باورم نمیشه 😊😊؟

توی ب*غ*ل هم گریه میکردیم خیلی خوبه ک وقتی حس میکنی خیلی بی
کسی کسی رو از خانواده ات داشته باشی

نرگس جون: سلام

طاها: سلام خانم

هلیا: اوه خدای من نرگس

اوناهم هم ب*غ*ل کردن و بعد از ربع ساعت با خیال راحت روی مبلا

نشستیم

۷۳

بهار

— ولی من هنوز گیجم اخه اخه چطور

نرگس جون: میدونم دنیل برات تعریف کرده اما بزار منو هلیا کاملشو بگیم

خوب وقتی ما یعنی منو مادرت و خاله ات جوون بودیم و دانشگاه درس
میخوندیم ی امتحان اومد ک سه نفری ک بهترین رطبه ها رو میاوردن بورسیه

کالج میشدن

ماهم درسمون عالی بود پس برنده شدیم روزی ک داشتیم از ایران میرفتیم

فهمیدیم دو نفر دیگه هم با ما میان

هلیا: اقا طاها و پدرت خسرو اوناهم از ی دانشگاه دیگه بورسیه شده بودن

خلاصه وقتی رفتیم کالج همه چی عالی بود البته تا اون موقعی ک من جکسون

رو دیدم اون بهترین در کالج بود(😊)? خیلی باهم کل کل میکردیم «منو دنیل

ب هم نگاه کردیم اوه دنیل کپیه پدرشه تا زمانی ک عاشق هم شدیم...

نرگس: اونا از لیلی و مجنون هم عاشق تر بودن و هستن ولی مشکل دیگه ای وجود داشت

-- چی؟

پدر هلیا اون قبول نمیکرد هلیا با ی مرد خارجی

ازدواج کنه

هلیا: با اینکه جکسون با شناخت دین من مسلمان شد

پدرم گفت ک یا جکسون یا اونا منم منم جکسون رو انتخاب کردم و حاصلشم

همین دنیل کله شقه

دنیل: مامانن!!

نرگس و طاها و من: 😊😊😊؟

تا چهار پنج سال اول تو نستم سالی یکبار پیام دیدنتون بدون اینکه پدر بفهمه

ولی بعدش دیگه نه تا اینکه چند، سال پیش خبر اون حادثه ناگوار ب گوشم

خورد اوه خیلی بد بود خیلی بد هر چی گشتیم تو رو پیدا نکردیم تا اینکه دنیل

نیم ساعت پیش زنگ زد گفت ک بالاخره پیدات کرد با با گردن بندت

— گردن بندم

نرگس: 😊😊؟ اره میدونی بهار هلیا و هلنا شما دو تا رو برای هم میدونستن

برای همین این گردن بندای نشون رو بهتون دادن

هلیا: و من الان خیلی خوشحالم ک اون کارو کردیم حالا با همین گردن بند

پیدات کردیم

— منم خیلی گیجم

هلیا: اوه اره دنیل بهار رو ب اتاقت راهنمایی کن استراحت کنه تا موقع غذا

— اما..

هلیا: اما اگر نداریم 😊?

— باشه

بلند شدم و مثل جوجه اردک زشت دنبال دنیل راه افتادم 😊😊😊?

۷۴ 📖

بهار

دنیل: برو تو

— 😊😊؟ ایش

خواست بیاد تو ک درو گرفتم

— کوجا؟

دنیل: پیام توی اتاقم منم خسته ام

- چ چیزی برو بیرون ببینم

دنیل: خخخ 😊😊؟

درو محکم بستم دیوانه هه هه هه

برگشتم ک برای بار هزاروم فکم افتاد روی زمین وایی عجب اتاقی من کجا

زندگی میکردم احیانا طویله

روی تخت گرمش دراز کشیدم و از بس خوابم میومد، و فکرم مشغول بود

بیهوش، شدم.....

دنیل: بهار بهار عزیزم بلند شو بهار جان

کندال ولم کننننننننن چ مودب شدی بهار جان بهار جان میکنی

دنیل: بهارررر

- جیغغ چیشده زلزله اس وایی نکنه سیله مامانننن

یکی محکم بازو هامو گرفت و تکونم داد

دنیل: اروم بگیر بچه

_____ هی بچه خودتی بعدشممم😊😊؟ تا یه دقیقه پیش بهار جان بودم

ککککک

دنیل: نمیدونم درباره چی حرف میزنی

بلند شد، و کنار تخت ایستاد

- ای ای ای من تو رو میشناسم یک مار موزی هستی

دنیل: میگم اشتباه میکنی

- باشه بابا چرا داد، میزنی

دنیل: همه منتظر توان بیا پایین

و خودشم سریع از اتاق بیرون رفت

خخخخخ دیوونه وایی چ قشنگ اسممو صدا کرد

_____ ان من چی گفتم با دست ب لپام سیلی زدم بلند شو از خواب بهار

شما از هم متنفرین «من نمیدونم اگه من وجدانم تو چی هستی این وسط

هان؟!؛ صرفا جهت اطلاع تو نویسنده ای؛ ایششش؛ کافیه» وایی دیوانه شدم

شکم صدا داد وای غذا بدو بدو از پله ها رفتم پایین

خدمتکار: خانم میز ناهار خوری از اینوره

- ممنون

- سلام

جکسون: اوه بهار تو واقعا شبیه مادرتی

او مد جلو وب*غ*لم کرد واقعا حس، اینو داشتم ک توی ب*غ*ل پدرمم

هللیا: حالا بفرمایین ناهار

.....

توی نشیمن نشسته بودیم و من درباره زندگیم در این سال میگفتم

— خوب دیگه من باید برم زحمت دادم

هللیا: چی

جکسون: کجا

دنیل: با کی

دنیل: چیمار کنی

هللیا: حق نداری بری از حالا ب بعد همینجایی و سلام

«جملشو با داد گفت»

— چ چشم

.....یک هفته بعد.....

۵۴

بهار

با ترس و تعجب برگشتم ی نفر ک از هیکلش معلوم بود مرده سر تا پا سیاه با

ی نقاب سیاه بود وقتی از تعجب در او مدم ک فهمیدم داره

میاد، سمتم (☹️) (☹️)؟ اون میومد جلو من عقب جلو عقب واقعا ترسیده بودم یهو

پام ب ی چیزی گیر کرد افنادم رو تخت (☹️) (☹️) (☹️)? مرده هم او مد رو ب روم

جکسون: چی شده

دنیل: پدر برگه ها و نقشه ها رو نمیده برای جلسه امروزه

جکسون: من تو رو یک ساعت پیش فرستادم و...

دنیل: همین بهار خانومتون جلو مو گرفت

جکسون: بهار

هلیا: هی هی هی میبینم بهارو تنها گیر آوردین

جکسون: 😊😊؟ عزیزم

هلیا: جکسون یادته دقیقا مثل منو تو

جکسون زول زد توی نگاه هلیا و گفت

جکسون: وعاشق

درسته دنیل؟

من سریع دستامو تکون دادم یعنی ن ولی

دنیل دستشو برد پشت گردنش و

دنیل: ااره

__ 😊😊😊😊😊😊؟

هلیا: اوه حدس میزدم هلنا چقدر میخواست چنین روزی رو ببینه

جکسون: هلیا ب نظرتتتت....

هلیا: ااره ااره

و دست منو دنیل رو گرفت و با جکسون روی میبل ها نشستیم

هلیا: خوب دنیل الان دیگه بیست و سه سالشه و بهار هم بیست سالشه فک

کنم اماده باشید

جکسون: درسته ب نظر من دیرم شده

هلیا: امم میتونیم جشن نامزدیشونو روز فارغالتحصیلیشون بگیریم هوم.؟

جکسون: اوه بهار عزیزم نظرات تو همیشه عالیه

بهار: 😊؟

جان اینا چی میگن

دنیل: حتما خیلی خوشحالی داری ب من میرسی

زیر گوشمگفت

— اییییی خیلی اعتماد، ب نفست بالاس

دنیل: 😊😊😊😊؟

هلیا: وای وای وای هفته دیگه جشن و من کاری نکردم

بلند شدو وایساد دستاشو زد ب کمرش

عمو جکسون رفت کنارش و ب*ع*لش کرد

جکسون: عزیزم اروم باش باهم انجامش میدیم

هلیا: ممنونم 🙏🙏🙏🙏؟

دنیل: اهم اهم ما هنوز مجردیم

هلیا: دنیل!!! 😊؟

دنیل: با جکسون ک حرف میزنه مهربونه ب من ک میرسه دادو بیداد میکنه

— ب پدرتم حسودیت میشه

دنیل: معلومه ک نه چون تو رو دارم

هدیا: اوه چ ر مانتیک اشکم در او مد (☹️)? ... دنیل و بهار اماده شین برای

تدارکات جشن باید، بریم خرید

ی چشم غره خفن ب دنیل رفتمک بدو دوید از پله بالا منم با ی لبخند بسیار

بسیار مصنوعی و ضایه افتادم دنبالش تا رسیدم بهش رفت توی اتاقش و درو

بست

— تو ک میای بیرون

سرشو از اتاق آورد بیرون و

دنیل: (☺️☺️☺️☺️☺️☺️☺️)?

— (☹️☹️☹️☹️☹️)?

..... یک هفته بعد.....

۷۶ 🍷

بهار

دنیل: اوه بهار اینقدر لجباز نباش بیا دیگه

— نمیخوام من از بلندی میترسم

دنیل: ک اینطور

— هی هی هی چرا اینطور نگام میکنی چی تو سرته

یهو او مد کولم کرد و با دو شروع کرد از پله ها بالا رفتن

— اه ای دیوونه روانی وایسا هییییییی

وقتی دیدم فایده نداره خواستم با مشت بزمنش ک با دیدن عضله هاش نظرم

عوض شد، اینا ماهیچه ان یا سنگ

— حداقل از اسانسور بریم

دنیل: همینجور بهتره

— آخه کمرت درد میگیره

یهو وایساد

دنیل: چیشده نکنه نگران منی

— ها نه نه کی گفته من من گفتم چون خب ترسیدم خسته شی منو بندازی

زمین

— یعنی به خاطر این نبود ک مثل منکه تو رو دوست دارم تو ام منو دوست

داری

سرمو تند برگردوندم طرف سرش جوری ک گردنم صدا داد اونم سرشو

برگردونده بود برای همین صورتامون دقیقا جلوی هم قرار گرفته بود

اون اون گفت دوستم داره

دنیل: پس توهم منو دوست...

— نخیرم کی گفته

دنیل: نمیگی ن

— _____ ه

دنیل: باشه خودت خواستی

دنیل منو آورده بود بالای ی برج خیلی بزرگ و خوشگل ک بالاترین طبقش

بدون سقف بود عالی بود عالی ولی نمیدونم الان منظورش چیه چرا دارم ب

لب برج نزدیک میشم چیی دنیل

زبونمو برآش در اوردم

— حقیقه حالا بزارم زمین

دنیل: دیوونه عشق خودمی

— دنی خودمییییییی

یهو کشیدم توب*غ*لش ول.ب.ش.رو گذاشت روی ل.ب.م

خوشبختی یعنی این♥?

.....

۷۷

بهار

دنیل: بهار ایناهم خوشمزس از ایناهم باید بخوری

— وای دنی دارم میترکم

دنیل: اولاک قربون دنی گفتن «ی لبخند گنده زدم» ولی من از زن لاغر بدم میاد

بخور «لبخندم جمع شد»

بعد از اعترافمون دنیل ب گارسون گفت ک میز غذا رو آماده کنه البته بعد از

اینکه موها شوی عالمه کشیدم نیشگونشم گرفتم بچه پرودا شتم قبض روح

میشدم البته اونم تلافی کرد تا الان اینقدر داده من بخورم ک حس میکنم دارم

میترکم

ب زور اونارم خوردم و عقب کشیدم

دنیل: هی چیکار میکنی باید بازم بخوری

دیگه داشتم جوش، می اوردم

با ی ژست بامزه گفت

— 😊😊؟ دیوونه

دنیل: 😊😊😊😊😊؟ خیلی خوشگل شدی

— ممنونم

دنیل: اوهوع بهارم خجالت بلده

— دیوونه

دستمو گرفت و سوار ماشین

جشن نامزدیمون عالی بود، عالی مخصوصا قسمت ر*ق*ص دونفرمون خیلی

قشنگ شد چون خیلی هماهنگ بودیم چرخش اخرش دامنم پف کرد و روی

دستش خم کرد یادم نمیره همه جیغ میزدن و میگفتن داماد عروسو بب*و*س

دنیل ی چشمک شیطنت امیز زد و او مد جلو ک ی فکر شیطانی زد ب سرم و

سرم و بلند کردم و لپش و ب*و*س کردم صدای جیغ دست بلند شد منم ب

دنیل چشمک زدم ک خبیث نگاهم کرد

الانم توی تخت خوابم از بس ذوق دارم خوابم نمیره

..... 😊😊😊😊😊

۷۸ 🎁

بهار

هلِیا: دنیل

دنیل: اوادم اوادم بیخشید

همونجور ک از پله ها با دو میومد پایین نگاش می کردم خیلی وقت بود فهمیده بودم عاشقشتم و الان فهمیدم فکر غلط نبود و دیگه اون تردید اول رو ندارم منو دنیل رابطمون عالی شده اما کلکلامون هنوز سر جاشه هلیا جونم میگه شیرینیه زندگیه ب هر حال الان خیلی خوشحالم استرس دارم برای عروسی اخه قرار بود دو ماه دیگه برگزار شه اما پدر دنیل باید بازنشسته شه و دنیل جانشینش ب جای اون رئیس بشه اما باید متاهل باشه برای همین عروسی رو جلو انداختیم تقریبا همه کارهاهم انجام شده فقط، لباس عروس مونده ک قراره بریم بهترین مزون امریکا

کرنیسیش دوست هلیا جونو هووووم خدایا شکر

دنیل: ب چی فکر میکنی سریع بگر

— ۱ —

دنیل: چیه نمیخوای بگی مگه یادت نمیاد دیروز مامی چی گفت «اینجاصداشو نازک و زنونه کرد» زن و شوهر باید همه چی رو بهم بگن حتی افکارشون حالا سریع بگو ب چی فک میکردی

— 😊? ما که هنوز زن و شوهر نشدیم

دنیل: اکه هییی

یکم دیگه مونده اونوقت حتی افکارتم باید بگی

— دنیلل

دنیل: 😊😊😊😊😊?

هلیا: نمیخواین پیاده شین جغدای عاشق

— خاله جونم اونا کبوترن

هلیا: واقعا 😊😊؟

دنیل: ارههه 😊😊😊؟

جکسون: عشق منو اذیت نکنید بریم تو

— من و دنی و هلیا: 😊😊؟

فروشنده: این چطوره؟

— ایییی مثل کهنه اشپز خونه اس

دنیل: اره خیلی زشته

جکسون: اوففف فک کنم هزارمین لباس بوددد

هلیا: اروم باش عزیزم 😊😊؟

از دوری لباس ب چشمم خورد مانکن ها رو کنار زدم و رفتم جلو

دنیل: بهار

— هیش بیا

بهش رسیدم واو واقعا عالییییییی بوددددد

دنیل: عالیه

— عالیه

ب هم نگاه کردیم و خندیدیم 😊😊؟

دنیل: خانم اینو بر میداریم

فروشنده: اوه من فکر میکردم چنین مدلی رو نمیخواید ک نیاوردم واقعا

متاسفم

— موردی نداره

دنیل: بهار

— جانم

دنیل: زندگی بمون 😊😊؟

— تا وقتی ک زندگی بمونی زندگی میمونم

دنیل: در همه حال زبون درازیت و کله شقیت رو داری

— 😊؟

توی چشمای هم زول زدیم و اروم سرمون رو جلو بردیم چشمامو بستم و

بالاخره گرمای ل.ب.ا.شو احساس کردم.....

۸۰

بهار

— جیغ دنیل بزارم زمین

با پاش درو بست

دنیل: عمر اا همیشه دوست داشتم عشقمو توی این شب با ب*غ*لم بیرم

اتاقمون

— عه دنیل

با مشت زد م ب بازوش

دنیل: 😊؟ پیشی کوچولوم خجالت کشیده ای جانم

اروم از پله ها بالا میرفت ب هم نگاه میکردیم من ب خوشبختیمون فکر

میکردم روی تخت گذاشتم

سرشو آورد جلو دستاشو دو طرفم گذاشت

دنیل: خانومم ب چی فکر میکنه

— آ

دنیا: اا دیگه نمیتونی دلیل الکی بیاری ها مال من شدیه

— 😊؟ ب خوشبختیم

دنیل: تصحیحش میکنم خوشبختیمون

— اره خوشبختیمون

و اروم سرامون رو بهم نزدیک کردیم؟

.....
شاید اولش کلکل بود وسطش دیوونگی ولی اخرش عاشقی

رمان ماهم ب پایان رسید و بهار ب عشقش رسید

پایان

با تشکر از کیمیا ظاهری بابت نوشتن این رمان زیبا